بسم الله الرحمن الرحیم

(بیو گرافی مصنف شرح جامی)

نام کتاب: الفوائد الضیائیۀ معروف به شرح جامی.

نام مصنف: نام :عبدالرحمن لقب:عماد الدین . کنیت :ابو البرکات

نام پدر: احمد شمس الدین بن محمد .ایشان از نسل امام محمد ﷫ می باشند.

تخلص:جامی . ایشان بنابه دو علت این تخلص را اختیار فرموده اند:

(۱) این کلمه منسوب است به سوی روستای جام که جای تولد شان بود.

(۲) ایشان از جام یعنی کاسه معرفت پدر بزرگوار خویش شیخ الاسلام احمد جامی فیض برده اند لذا کلمه جامی نسبت است به طرف جام معرفت .

شیخ جامی ﷫ در یک شعر خود این دو علت را بیان فرموده اند که از قرار ذیل می باشد :

مولدم جام و رشحۀ قلم　　جرعه جام شیخ الاسلامی است

لاجرم در جریده اشعار　　به دو معنا تخلصم جامی است

وطن و زادگاه: پدربزرگوارش دراوائل در اصفهان در محله دشت سکونت داشت ،بعداً در پی حادثه ای به جام که دهکده ای بوددر خراسان منتقل شد ، شیخ عبدالرحمن در۲۳ شعبان ۸۱۷ ه.ق در همین روستا متولد شد و بعداً به هرات منتقل شد.

تحصیل علوم : علامه جامی ﷫کتابهای اولیه صرف و نحو را از پدر بزرگوارش فرا گرفتند و بعد در جلسات درس خواجه علی سمرقندی شاگرد میرسیّد شریف جرجانی، مولانا شهاب الدین محمد جاجروی شاگرد علامه سعدالدین تفتازانی و مولانا جند اصولی شرکت جستند.

طریقت وسلوک: شیخ جامی ﷫بعد از تحصیل علوم ظاهره شبی بزرگی را در خواب دیدند که خطاب به ایشان می گفت: «**اتخد حبیباً یهدیک**» چون از خواب بیدار شد از این خواب بیش از حد متاثر گردید و بلافاصله رخت سفر بسته بسوی خراسان به حلقه خواجه عبیدالله احرار نقشبندی پیوست و از شیخ سعدالدین کاشغری نیز استفاده نموده است.

شعر گوئی:ایشان در بین شعرای فارسی زبان از مقام و منزلت خاصی بر خوردار بودند .دیوان اشعار ایشان به نام «کلیات جامی» معروف و چاپ شده است. مولانا جامی ﷫در آغاز کتاب خود« یوسف و زلیخا» قصیده معروفی در مدح رسول الله ρ دارند. شیخ الحدیث مولا نا محمد زکریا ﷫در کتاب «فضائل درود» از پدر بزرگوار خویش واقعه ای نوشته اند بدین شرح که مولانا جامی ﷫ بعد از گفتن این قصیده یک بار به حج تشریف بردند، ایشان می خواستند بر مرقد مطهر رسول الله ρاین قصیده را بخوانند، اما هنگامی که بعد از ادای

حج عازم مدینه منوره می شوند امیر مکه خواب می بیند که رسول الله ρبه وی توصیه می فرمایند که علامه جامی ﷫را نگذارد به مدینه وارد شود، امیرمکه ایشان را منع می کند ولی ایشان چنان مغلوب جذب و شوق گردیده بودند که به طور پنهانی به سوی مدینه منوره رهسپار گشتند، امیر مکه دو مرتبه خواب دید رسول الله ρ در خواب فرمودند: «این شخص دارد می آید برو و بازش بدار.» امیر مکه علامه جامی ﷫ را دستگیر نمود و به زندان انداخت و با تندی با ایشان بر خورد نمود. امیر مکه بارسوم خواب دید که رسول الله ارشاد فرمودند:« این شخص مجرم نیست بلکه می خواهد قصیده ای در مدح من بر قبرم بخواند و اگر او این کار را کرد من دستم را برای مصافحه بیرون خواهم نمود و این عمل من باعث فتنه برای مردم خواهد گردید» امیر مکه بعد از این خواب علامه جامی ﷫را از زندان بیرون نموده و تعظیم و احترام ش را بجا آورد. قسمتی از قصیده اش بدین قرار است.

زمهجوری بر آمد جان عالم　　ترحم یا نبی الله ترحم
زخاک ای لاله سیراب بر خیز　　چو نرگس خواب چند از خواب برخیز
نه آخر رحمهٔ للعا لمینی　　زمحرومان چرا غافل نشینی
برون آور سر از بُرد یمانی　　که روی توست صبح زندگانی

وفات:علامه جامی ﷫ در روز جمعه در سال ۸۹۸ ه.ق، در سن ۸۱ سالگی در هرات فوت نمودند ودر همین شهر دفن گشتند وموقعه ای که طائفه طاغیه اردبیلیه قصد خراسان را نمودند جسد علامه را فرزندش شیخ ضیاء الدین یوسف به جای دیگر منتقل کرد.

تصنیفات:علامه جامی ﷫در زبان فارسی وعربی کتابهای زیادی نوشته اند که تعداد شان به ۵۴ جلد کتاب می رسد.

صاحب کافیه :

نام ونسب: عثمان بن عمر بن ابوبکر بن یونس الدوینی. **کنیتش:**ابو عمرو، **لقب** :جمال الدین است. ایشان به نام ابن حاجب معروف می باشند. چون پدر بزرگوار مصنف نگهبان امیر عزّالدین موسک صلاحی بود بدین خاطر ایشان به لقب ابن حاجب (پسر نگهبان)معروف گردیدند.

محل تولد:ایشان در اَسناء که روستائی در مصر بود در سال ۵۷۰ هجری متولد شدند . سال وفات : ۶۴۶ ه.ق، ومحل وفات اسکندریه می باشد.

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله: الحمد لولیّه و الصّلاۀ علی نبیّه ، وعلی آله واصحابه المتادبین بآدابه

(تمام ستایش ها برای ذاتی است که شایسته حمد وستایش است و درود برپیامبر وی وبر آل واصحاب پیامبرρ که اختیار کننده آداب واخلاق وی بودند.)

قوله: اما بعد فهذه فوائد وافیه ، بحلّ مشکلات الکافیه

(اما بعد از حمد وثناء اینها فوائدی اند که برای حل مشکلات کافیه کافی می باشند).

قوله: للعلامۀ المشتهر فی المشارق والمغارب الشیخ ابن الحاجب.

(کافیه کتاب علامه ای است که در مشارق ومغارب معروف ومشهور می باشد وشیخ ابن حاجب نام دارد.)

قوله: تغمده الله بغفرانه واسکنه بُحبُوحَۀَ جَنانِه .

خداوند عز وجل او را با مغفرت خویش بپوشاند ودر وسط بهشت خود جای بدهد٠

قوله: نظمتها فی سلک التقریر وسمط التحریر للولد العزیز ضیاءالدین یوسف ، حفظه الله سبحانه عن موجبات التلهُّفِ والتَاَسُّفِ.

من این فوائد رادر نخ تقریر ودر رشته تحریر سفته ام به خاطر فرزند ارجمندم ضیاءالدین یوسف (حفظه الله) خداوند متعال اورا از اسبا ب غم واندوه محفوظ بدارد٠

قوله: وسمیتها بالفوائد الضیائیۀ لانه لهذا الجمع و التا لیف کالعلۀ الغا ئیۀ .

ومن این فوائد را به نام الفوائد الضیائیۀ نام گذاری نموده ام چرا که ضیاءالدین برای این جمع وتالیف به منزلۀ علت غائیه می باشد٠

(تنبیه) واضح شود که علت بر چهار قسم است ١-علت فاعلیه ٢-علت مادیه ٣- علت صوریه ۴-علت غائیه .

مثلاً فرض کنید نجاری برای پادشاه دارد تختی درست می کند، در اینجا نجار علت فاعلیه ، چوب علت مادیه ، درست شدن تخت علت صوریه ونشستن پادشاه بر تخت علت غائیه می باشد ٠ علت غائیه به اعتبار تصور مقدم می باشد وبه اعتبار وجود خارجی موخر، مانند نشستن پادشاه بر تخت که به اعتبار تصور و وجود ذهنی مقدم است اما به اعتبار وجود خارجی موخر ودر این جا چون ضیاء الدین یوسف به اعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی از هر دو جهت مقدم بود بدین خاطر مصنف کالعلۀ الغائیه گفت، عین العلۀ الغائیۀ نگفت .

قوله: نفعه الله بها وسائرالمبتدئین٠٠٠ الخ

(خداوند متعال او را وهمه تحصیل کنندگان مبتدی را به وسیله این فوائد نفع برساندو توفیق من فقط از جانب خداوند است و اوبرای من کافی است وبهترین کار ساز است.)

قوله: اعلم ان الشیخ رحمه الله تعالی لم یصدِّر رسالته هذه بحمد الله سجانه ٠٠٠ الخ

بدانکه شیخ ابن حاجب ؒ این کتابش را با حمد باری تعالی بدین طریق که حمد را جزئی از کتاب خویش قرار بدهد آغاز نکرده است.علت این کار کسر نفسی وی بوده است.

س: چرا مصنف کتاب کافیه را با حمد شروع نکرد؟

(ج) مصنف به خاطر کسر نفس حمد را ترک داده است،زیراوی چنین تصور نموده که کتاب من به پایه کتابهای گذشتگان نمی رسد .

قوله: ولا یلزم من ذلک عدم الابتداء به مطلقا.....الخ

(س) مصنف باترک نمودن حمد خلاف حدیث مشهور« **کل امر ذی بال لم یبدا فیه بحمدالله فهو اقطع** »عمل نموده است ؟

(ج) ممکن است مصنف با زبان حمد را خوانده است ودر حدیث فوق به طور مطلق آمده است که کار مهم با حمد آغاز شود این طور نیامده است که حمد باید نوشته شود ۰

قوله: و بدأ بتعریف الکلمة والکلام لانه یبحث فی هذا الکتاب.....الخ

(س) برمصنف لازم بود که از احوال کلمه وکلام بحث نماید چون موضوع علم نحو کلمه وکلام می باشد پس پرداختن به تعریف کلمه و کلام اشتغال به مالا یعنی وغیر مقصود است ؟

(ج)چون مصنف در این کتاب از احوال کلمه وکلام بحث می کند، مادامیکه تعریف کلمه وکلام معلوم نباشد نمی توان از احوال آنها بحث کرد بدین خاطر مصنف تعریف کلمه وکلام را ذکر نمود۰

قوله: وقدم الکلمة علی الکلام لکون افرادها جزءاً۰۰۰الخ

(س) کلام در زبان عربی عمده تلقی می شود به علت اینکه به مخاطب فایده تامه می بخشد بر خلاف کلمه که مفید فایده تامه نیست لذا برای مصنف مناسب بود که نخست کلام را ذکر کند. چرا کلمه را مقدم نمود ؟

(ج)کلمه به اعتبار افراد ومفهوم خود جزئی از کلام می باشد وضابطه این است که جزء مقدم بر مرکب می باشد بدین خاطر کلمه را مقدم نمود۰

قوله: فقال الکلمة قیل هی والکلام مشتقان من الکلم بتسکین اللام وهوالجرح۰۰۰الخ۰

گفته شده است که کلمه وکلام هر دو مشتق اند از« **کَلم** »به سکون لام به معنی زخمی کردن.

اعتراض : برای اشتقاق مناسبت بین مشتق و مشتق منه ضروری است ودر اینجا این مناسبت مفقود است، چرا که کلمه عبارت است از**(لفظ وضع لمعنی مفرد)** وکلام عبارت است از **(ما تضمن کلمتین بالاسناد)** وکلم زخمی کردن را می گویند ودر بین اینها هیچ مناسبتی وجود ندارد ؟

(ج) در میان اینها به اعتبار دلالت التزامی مناسبت موجود است وآن تاثیر است یعنی همان طور که زخم بر روی بدن اثر می گذارد کلمه وکلام نیز در نفوس مردم اثر می گذارند،چنانچه بعضی شعراء برخی تاثیرات کلمه وکلام رابا زخم تعبیر نموده اند. حضرت علی (رض) می فرماید :

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ماجرح اللسان

ترجمه: زخمهای سر نیزه برای آنها بهبودی هست (بهبود می یابند) ۰ اما زخمی که زبان وارد می کند بهبودی ندارد ۰

قوله: والکلم بکسر اللام جنس لاجمع کتمر وتمرة بدلیل قوله تعا لی الیه یصعد الکلم الطیب .

در مورد «**کلم**» اختلاف وجود دارد: بعضی نحات می گویند که اسم جنس است جمع نیست ومفرد آن کلمة است همان طور که « **تَمرٌ**» اسم جنس است و مفرد آن تمرةٌ است، دلیل اینها آیه قرآنی است **(الیه یصعد الکلم الطیب)** در این جا الطیب صفت است برای الکلم،اگر الکلم جمع بود می بایست الطیبة با صیغه مفرد مونث و یا الطیبات به صورت جمع مونث گفته می شد .

قوله: و قیل جمع حیث لایقع الاعلی الثلاث فصاعداً...

گروه دوم از نحات به این جانب رفته اند که کلم جمع است بدلیل اینکه برای سه و بیشتر از سه اطلاق می شود برای کمتر از سه به کار برده نمی شود .

قوله: و الکلم الطیب مؤول ببعض الکلم ... الخ .

گروه دوم در جواب آیه فوق می گویند که این آیه در تاویل بعض الکلم است یعنی الطیب صفت **«الکلم»** نیست بلکه صفت بعض است که در این جامقدر است.

قوله: و اللام فیها للجنس و التاء للوحدة...

(الف و لام الکلمة برای جنس است و « ة » برای وحدت است.)

الف لام الکلمه دواحتمال دارد:یکی اینکه جنسی باشد ودوم اینکه برای عهدخارجی باشد.

الف و لام بر دوقسم است :اسمی و حرفی ،**اسمی** بر اسم فاعل و اسم مفعول داخل می شود و به معنی« الذی» می باشد .مانند: الضارب و المضروب ،یعنی الذی ضَرَبَ و الذی ضُرِبَ.

حرفی بر دو قسم است زائده و غیر زائده ،مثال زائده :

لقد امر علی اللئیم یسبنی فمضیت ثم فقلت لا یعنینی

و غیر زائده بر چهار قسم است۱.جنسی۲.استغراقی ۳. عهد ذهنی۴.عهد خارجی .

در صورتی که از مدخول لام ، ماهیت مراد باشد الف لام جنسی خواهد بود. مثل:**الرجل خیر من المراة.**یعنی ماهیت رجل از ماهیت زن بهتر است .

اگر از مدخول لام ، تمام افراد مراد باشند الف و لام استغراقی گفته می شود مانند:**ان الانسان لفی خسر.**

اگر بعضی افراد مراد باشند و آن افراد در خارج متعین باشند الف لام عهد خارجی خواهد بود. مثل :**فعصی فرعون الرسول** دراین آیه منظور از رسول رسولی است که در آیه گذشته : **انا ارسلنا الی فرعون رسولا.** ذکر گردیده است یعنی حضرت موسی υ

اگر افراد غیر متعین باشند الف و لام عهد ذهنی گفته می شود مثل: **و اخاف ان یا کله الذئب** ، دراین جا منظور از ذئب فردی خاص که در خارج متعین باشد نیست .

قوله: ولا منا فاة بینهما لجواز اتّصاف الجنس بالوحدة .

اعتراض:جنس با وحدت منافات دارد چرا که جنسیت تقاضای عموم و کثرت می کند و وحدت منافی کثرت است.

(ج) : وحدت بر چهار قسم است ۱ .وحدت جنسی ۲ .صنفی ۳ .نوعی۴ .فردی . از اینها تنها وحدت فردی با جنس منافات دارد و بقیه وحدتها با جنس منافات ندارند به همین علت اتصاف جنس به وحدت واتصاف وحدت به جنسیت جایز است چنانچه گفته می شود :**هذا الجنس واحد وذلک الواحد جنس.**

قوله: ویمکن حملها علی العهد الخا رجی ...الخ

ممکن است که الف ولام الکلمة برای عهد خارجی باشد ومنظور کلمه ای باشد که بر سر زبانهای نحویان جاری است.

قوله :«لفظ : اللفظ فی اللغه الرمی .... ای رمیتها.»

لفظ در لغت بمعنی انداختن بکار میرود چنانچه عربها می گویند: **«اکلت التمرة ولفظت النواة»** من خرما را خوردم وهسته را انداختم.

قوله: «ثم نقل فی عرف النحاة ......الی ما یتلفظ به الانسان ».

اعتراض: الکلمۀ در ترکیب مبتدا است و لفظ خبر آن وخبر حمل کرده می شود بر مبتدا ودر اینجا حمل درست نیست بدلیل اینکه مصدر وصف محض است و مبتدا ذات.

جواب: لفظ در عرف نحویان ابتداءً و یا بعد از قرار دادن آن بمعنی ملفوظ مثل (خلق) که بمعنی مخلوق قرار داده شده است بطرف «ما یتلفظ به الانسان» نقل کرده شده است، لذا حمل لفظ بر الکلمۀ درست است.

قوله:«حقیقتاً او حکماً مهملاً کان او موضوعاً...الخ»

(س) :تعریف فوقِ لفظ جامع نیست چرا که لفظ حکمی را در بر نمی گیرد چونکه لفظ حکمی قابل تلفظ نیست و لفظ مهمل نیز خارج می شود بدلیل این که از واژه لفظ ، ذهن انسان بجانب لفظ موضوع می رود نه بجا نب لفظ مهمل و مرکب نیز خارج می شود چرا که متبادرازلفظ، لفظ مفرد است نه مرکب.

(ج): ما یتلفظ به الانسان عام است برابر است که حقیقتاً لفظ باشد یا حکماً، مهمل باشد یا موضوع، مفرد باشد یا مرکب .

قوله:«واللفظ الحقیقی کزید و ضرب...الخ»

لفظ حقیقی مثل **زید** و **ضرب** و حکمی مانند ضمیر**«هو»** که در **ضَرَبَ** مستتر است،و ضمیر **انت** که مستتراست در **اضرب** .چرا که حکمی از مقوله حرف و صوت نیست و برایش لفظی وضع نشده است.

قوله:«وانما عبروا عنه باستعارۀ لفظ المنفصل...الخ»

(س) : اگر برای منوی لفظی وضع نشده است پس چرا او را با **«هو»** و**«انت»** تعبیر می کنند؟

(ج): هو و انت کلمات مستقل و ضمیر منفصل اند، اهل نحو بطور عاریت و موقت ضمیر مستتر را با این ها تعبیر می کنند و احکام لفظ را براینها اجرا می نمایند. لذا اینها لفظ حکمی هستند حقیقی نیستند

قوله:«والمحذوف لفظ حقیقۀ لا نه قدیتلفظ به الانسان فی بعض الاحیان»

(س): تعریف لفظ جامع نیست به علت این که لفظ محذوف را در بر نمی گیرد چون محذوف را انسان تلفظ نمی کند؟

(ج): محذوف در حقیقت لفظ است چون انسان در بعضی اوقات آن را تلفظ می نماید مانند:**(یوسف أعرض عن هذا)** که دراین جا «یا» حرف ندا محذوف است و در اصل یا یوسف بوده است .

قوله:«و کلمات الله تعالی داخلۀ فیه اذ هی مما یتلفظ...الخ»

(س):کلمات الهی از قبیل ما یتلفظ به الانسان نیستند و همچنین کلمات ملائکه مانند:این شعرجبرئیل :

(إن فی الجنۀ نهراً من لبن لعلی وفاطمۀ و حسین وحسن)

و کلمات جن مثل این شعر که جنات در حق حرب بن امیه گفته اند:

(لیس قرب قبرحرب قبر قبر حربٍ بمکان قفر)

اینها از قبیل ما یتلفظ به الانسان نیستند لذا از تعریف لفظ خارج اند.

(ج): اینها در تعریف لفظ داخل اند چرا که انسان در بعضی اوقات اینها را تلفظ می کند.

قوله :«والدوال الاربع و هی الخطوط و العقود والنصب و الاشارات...الخ»

(س): برمصنف لازم بود که برای اخراج دوال اربعه یعنی خطوط (نقوش اوراق)عقود (مفاصل دست) نُصُب (نشانه های راه و...)و اشارات ، قید ی اضافه نماید چون اینها مثل لفظ بر معانی خود دلالت می کنند.

(ج): دوال اربع در تعریف کلمه داخل نیستند لذا نیازی به اضافه کردن کدام قیدی جهت اخراج اینها وجود ندارد .

قوله:«وانما قا ل لفظ و لم یقل لفظۀ...الخ»

(س): کا فیه از کتاب علامه زمخشری ﷺیعنی مفصل بر گرفته شده است.و علامه زمخشری ﷺدر تعریف کلمه، واژه لفظة را بکار برده است لذا برای مصنف مناسب بود که لفظة می گفت.

(ج): نظریه مصنف در مورد تعریف کلمه با نظریه علامه ز مخشری ﷺفرق می کند .نزد علامه کلمه فقط یک لفظ می باشد و نزد مصنف کلمه می تواند بیش از یک لفظ باشد لذا چون مصنف قصد وحد ت را نکرده است بد ین خاطر لفظة نگفت.

قوله: «و المطابقة غیر لازمة...الخ »

اعتراض: از روی قانون نحوی باید در این جا« لفظة» گفته شود چرا که مبتدا یعنی «الکلمة» مونث است و« لفظ» خبر آن و مطابقت بین مبتدا و خبر ضروری است؟

(ج) : برای مطابقت بین مبتدا و خبر شش شرط لازم است :

۱- خبر مشتق باشد۲- هردو اسم ظاهر باشند۳- خبردارای ضمیری باشد که راجع باشد به سوی مبتدا۴- خبر چنین صفتی که مخصوص مونث است نباشد۵- خبر صیغه اسم تفضیل که با **من** استعمال می شود نباشد.۶- خبر صفتی نباشد که برای مذ کر و مونث بطورمساوی استعما ل می شود، چون در این جا خبر مشتق نیست.لذا مطابقت بین مبتدا و خبر ضروری نیست.

قوله:« مع کون اللفظ اخصر »

(س): مطابقت گرچه ضروری نیست اما مناسب و بهتر است لذا بهتر بود که مصنف لفظة می گفت؟

(ج):در این جا مطابقت مناسب نیست چون مصنف در این کتاب اختصار را مد نظر قرار داده است و « لفظ» مختصر تر است از« لفظة».

«وضع»

قوله:«الوضع تخصیص شییء بشییء»

وضع عبارت است از:اختصاص دادن چیزی برای چیزی دیگر بگونه ای که هرگاه شیئ اول بکار برده شود یا محسوس کرده شود شیء دوم از آن مفهوم گردد.مانند کلمه **«زید»** که بکار برده می شود ذات زید از آن فهمیده می شود و یا مانند دوال اربع که از محسوس کردن آنها مدلولاتشان فهمیده می شود .

قوله:« قیل یخرج عنه وضع الحرف حیث لایفهم منه معنا ه»

اعتراض: تعریف وضع حرف را در بر نمی گیرد چرا که معنی حرف تا زمانیکه کلمه دیگری باحرف ضم کرده نشود فهمیده نمی شود.

قوله:« وأجیب بان المراد متی اطلق اطلاقاً صحیحاً»

این اعتراض دو جواب دارد۱

ج۱:منظور از اطلاق و بکار بردن ، اطلاق صحیح است و اطلاق حرف بدون ضم کردن کلمه دیگر صحیح نمی باشد.

قوله:« ولا یبعد ان یقا ل المراد با طلاق الالفاظ»

ج۲: منظور از بکار بردن الفاظ این است که اهل زبان در محاورات و به هنگام بیان مقاصد خویش آنها را بکار ببرند لذا نیازی به اعتبار کردن و اضافه نمودن قید زاید وجود ندارد.

«معنی»

قوله:«لمعنی: المعنی ما یقصد بشیئ فهو اما مفعل اسم مکان...الخ »

معنی عبارت است از آنچه که از چیزی مراد گرفته می شود و درباره معنی لغو ی این کلمه سه قول وجود دارد :

۱- صیغه ظرف اسم مکان است بمعنی جای قصد.

۲- مصدر میمی است بمعنی مفعول.

۳- مخفف معنیّ است و معنِیّ صیغه اسم مفعول است همانطور که مرمی اسم مفعول است و در اصل معنوی بوده است؛ واو و یا جمع شد ند لذا واو را به یا تبدیل نمودند و در یا ادغام کردند در نتیجه معنیٌّ گردید. بعد خلاف قیاس یک یا را حذف کردند،کسره را به فتحه تبدیل نمودند و یای دوم را به الف بدل کردند پس معناً شد.

قوله :«و لما کان المعنی ماخوذاً فی الوضع »

سوال : آوردن قید معنیً بعد از ذکر نمودن وضع بی فایده است چرا که در مفهوم وضع،معنی داخل است؟

جواب:ذکر نمودن معنی بعد از وضع بی فایده نیست بلکه این کار مبنی است بر تجرید یعنی مصنف در وضع، مفهوم معنی را در نظر نگرفته است بدین خاطر ذ کر معنی را بعد از وضع لازم دانست.

قوله :«فخرج به المهملات والالفاظ الدالة بالطبع إذ لم یتعلق بها...الخ »

از قید وضع الفاظ مهمله و بی معنی مانند **«جسق»** و... خارج شدند و همچنین الفاظی که به طبع دلالت می کنند مانند:**أُح أُح** که بر درد سینه د لالت می کند از تعریف کلمه خارج شدند، چرا که وضع و تخصیص به اینها تعلق نگرفته است.

قوله:« و بقیت حروف الهجاء الموضوعة لغرض الترکیب لابا زاء»

حروف هجاء (الف،ب،ت،و ...)هنوز در تعریف کلمه داخل اند . چون به این ها وضع تعلق گرفته است اما با قید **لمعنی** خارج شدند زیرا اینها برای معنی وضع نشده اند بلکه برای ترکیب کلمات وضع شده اند.

قوله:«فان قلت: قد وضع بعض الألفاظ...الخ »

اعتراض: بعضی کلمات برای لفظ وضع شده اند نه برای معنی، مانند لفظ **اسم** که برای«زید»،«عمرو» ،«بکر» و «کتاب» و... وضع شده است ، همچنین **فعل** برای **ضرب، یضرب،اضرب** و...وضع شده است.لذا تعریف کلمه بر اینها صادق نمی آید .

جواب:منظور از معنی چیز ی است که قصد به آن تعلق بگیرد برابر است که آن چیز لفظ باشد یا غیر لفظ.

قوله :«فان قلت: قد وضع بعض الکلمات المفردة بازاء الالفاظ المرکبة:

اعتراض: تعریف کلمه جامع نیست چون بعضی کلمات مفرده وجود دارد که برای الفاظ مرکبه وضع شده اند، نه برای معنی مفرد، مانند لفظ **جمله و خبر** که لفظ جمله برای «زید قا ئم» ، «قا م زید» و... وضع شده است.

ج:زیدقائم و...گرچه باعتبار معانی خود مرکب اند ، اما باعتبار الفاظی که برای اینها وضع شده یعنی جمله و... مفرد می باشند.

قوله :«و قد اجیب عن الا شکالین بأ نه لیس ههنا لفظـ»

بعضی از علما از دو اشکا ل فوق چنین جواب داده اند که ما قبول نمی کنیم که در این جا یک لفظ برای لفظی دیگر اعم از مفرد و مرکب وضع شده است بلکه یک لفظی برای یک مفهوم کلی که افراد آن الفاظ می باشند وضع شده است بطور مثا ل لفظ **«اسم»** را در نظر بگیرید، این لفظ برای کتاب ،رجل ،زید، عمرو و...وضع نشده است بلکه برای یک مفهوم کلی یعنی **«مادل علی معنی فی نفسه غیر مقترن با حد الا زمنة الثلا ثة»** وضع شده است و زید ،عمرو ،رجل، و... افراد این مفهوم کلی می باشند و همچنین **«فعل»** برای مفهوم کلی یعنی **«ما دل علی معنی الخ ...»** وضع شده و ضرب ،یضرب و... افراد ش می باشند و همچنین کلام و خبر را نیز بفهمید.

قوله :«و لا یخفی علیک ان هذا »

اما بر این جواب اعتراض وارد می شود که این حکم بر ضمائر و موصولات و ... صادق نمی آید چرا که وضع در اینها عام است اما موضوع له اینها خا ص است یعنی ضما ئر و... برای الفاظ مخصوص مفرد یا مرکب وضع شده اند نه برای مفهوم کلی.

«مفرد»

قوله :« مفردٍ و هو»

در این کلمه باعتبار اعراب سه احتما ل و جود دارد :

۱- مرفوع باشد ۲- منصوب باشد ۳- مجرور باشد .

در صورتی که مفردٍ با جر خوانده شود صفت خواهد بود برای معنی و ترجمه اینطور می شود که معنی مفرد عبارت است از چیزی که جزء لفظش بر جزء آن چیزدلالت نکند.

قوله :«و فیه انه یوهم ان اللفظ ... انما هو بعدا الوضع »

در این صورت اشکا ل وارد می شود که این تر کیب انسان را به این وهم و اشتباه می اندازد که **«معنی»** پیش از وضع ،مفرد یا مرکب می شود . حال آنکه این خلاف واقعیت است چرا که**« معنی»** بعد از وضع ، مفرد یا مرکب می گردد نه قبل از وضع.

قو له :«فینبغی ان یر تکب فیه تجوز کما یرتکب فی مثل الخ.........»

جواب: در اینجا بطور مجاز **«معنی»** پیش از وضع به افراد و ترکیب متصف کرداده شده است همانطور که درحدیث:**«من قتل قتیلاً فله سلبه»** (هرکس مقتولی را بکشد مال ومتاع مقتول مال او خواهد بود) مقتول بطور مجاز قبل از قتل ،مقتول گفته شده است.

قوله :«او مرفوع علی انه صفة اللفظ و معناه حینئذ ما لایدل الخ»

تر کیب دوم این است **«مفردٌ»** بصورت مرفوع خوانده شود. در این صورت صفتِ لفظٌ خواهد بود و ترجمه اینطور می شود که لفظ مفرد لفظی است که جزءش بر جزء معنی دلالت نمی کند.

قوله:«و لابد حینئذٍ من بیان نکتة ...حیث اتی به بصیغة الخ....»

در این صورت سؤالی مطرح می شود که مصنف صفتِ اولِ لفظ رابصورت جمله فعلیه (وضِع) و صفت دوم را بصورت مفرد (مفردٌ) آورده است در این کار چه نکته ای وجود دارد؟

جواب: چنین به نظر می رسد که مصنف با این کار خواسته ما را به این امر متنبه نماید که لفظ در مرحله اول وضع می شود برای معنی و بعد مفرد یا مرکب می گردد.

قوله:«و امانصبه و ان لم یساعده رسم الخط ...او من المعنی»

ترکیب سوم این است که **«مفرد اً»** منصوب خوانده شود هر چند که قانون رسم الخط با این ترکیب همکاری نمی کند چرا که اسمی که با تنوین و منصوب باشد در آخرش الف نوشته می شود و در اینجا در آخر مفرداً الف نیست ، اما باید دانست که این ضا بطه در جایی به کار می رود که نصب متعین باشد و در اینجا احتمال رفع و جر نیز وجود دارد .لذا در اینجا نوشته نشدن الف خلاف ضابطه نیست. در هرحال در صورت نصب مفرداً حال خواهد بود برای ضمیر وضع و یا برای معنیً .

قوله:«فا نه مفعولٌ به بواسطة اللام»

اعتراض: برای ذ و الحا ل ضروری است که فاعل باشد و یا مفعول به و در اینجا معنیً فاعل یا مفعول نسیت بلکه مجرور با للام است.

جواب: کلمه ی «معنی» مفعول به است بواسطهٔ لام لذا ذوالحال بود نش درست است.

قوله: « و وجه صحته ان الوضع و ان کان ... و هذا القدر کاف لصحته الحالیهٔ :

اعتراض: مفرداً را حال قرار دادن برای ضمیر وضع درست نیست چرا که در میان حال و ذوالحال مقارنت ضروری است و در بین وضع و افراد مقارنت وجود ندارد بلکه وضع مقدم است بر افراد ؟

جواب: وضع گرچه به اعتبار ذات مقدم است بر افراد اما به اعتبار زمان مقارن است با او و برای صحت حال مقارنت زما نی کا فی است. هما نطور که در حرکتِ ید و حرکتِ قلم ، حرکت ید به اعتبار ذات مقد م است بر حرکت قلم، اما زمان هر دو یکی است .

قوله: « قید الا فراد لا خراج المر کبا ت الخ»

و توسط قید مفرد مرکبات کلامیه و غیر کلامیه یعنی مرکب تام و مرکب ناقص هر دو خارج شدند .

قوله : «فیخرج به عن حد الکلمهٔ مثل الرجل و قائمهٔ و بصری و امثالها مما یدل جزء اللفظ منه علی جزء المعنی لکنه یعد شده الا متزاج لفظهٔ واحدهٔ ...الخ »

پس با قید مفردً **الرجل ، قائمهٌ و بصریٌ** و آن همه کلماتی که در آنها جزء لفظ بر جزء معنی دلالت می کند اما به علت شدت اتصال ؛کلمه ی واحد شمار می شوند و با یک اعراب خوانده می شوند از تعریف کلمه خارج شدند مانند: **الرجل** که الف و لامش بر تعریف دلالت می کند و رجلٌ بر معنی مرد و همچنین **قائمهٔ** که در این کلمه، قائمٌ بر معنی خود دلالت می کند و تای تانیث بر مونث بودن کلمه دلالت دارد و در بصریٌّ بصره بر شهر بصره دلالت می کند و (یا) بر نسبت دلالت می کند .

قوله :«و بقی مثل عبدالله علماً داخلا فیه مع انه معرب باعرابین.»

و امثال **عبدالله** و... در حالیکه علم باشند در تعریف کلمه باقی ماندند هرچند که این نوع کلمات دوتا اعراب دارند لفظ **«عبد»** با یک اعراب خوانده می شود و لفظ **«الله»** با اعرابی دیگر .

قوله: «و لا یخفی علی الفطن العارف با لغرض من علم النحو أنه لو کان الأ مر با لعکس لکان أنسب.»

علامه جامی (رح) بر مصنف اعتراض می کند که این امر بر فرد زیر ک و با خبر از غرض علم نحو مخفی نیست که اگر مصنف بر عکس می کرد مناسب تر و بهتر می بود یعنی برای مصنف مناسب بود که **الرجل و قائمهً ...** را در تعریف کلمه داخل می کرد و **عبدالله و....** را خارج می کرد چرا که نحوی از الفاظ بحث می کند و از نظر لفظ واعراب **الرجل و قائمهً و...** یک کلمه می باشند و **عبدالله و ...** دو کلمه .

قوله : « و ما اورده صاحب المفصل فی تعریف الکلمهٔ حیث قال: هی الفظهٔ الد الهٔ علی معنیً الخ»

این اعتراض بر صاحب مفصل علامه زمخشری (رح) است که او کلمه را اینطور تعریف کرده است: **«هی اللفظهٔ الدالهٔ علی معنیً مفرد با لوضع»** در **اللفظهٔ** (ۀ) برای وحدت است. از روی این تعریف کلمات عبدالله و.... در حالت علمیت از کلمه خارج شدند و **قائمهٔ و بصریٌّ و....** که به سبب شدت اتصالی که با هم دارند یک کلمه شمرده می شوند، هنوز در تعریف کلمه داخل اند ، علامه زمخشری (رح) با گفتن **مفرد** اینها را نیز از کلمه خارج نمود اگر علامه زمخشری(رح) اینها را از تعریف کلمه خارج نمی کرد بهتر می بود.

قوله: «و اعلم ان الوضع یستلزم الدلالهٔ لان الدلالهٔ کون الشیئ بحیث یفهم منه شی آخر.... الخ»

دلالت عبارت است از بودن چیزی یا از قرار گرفتن چیزی بگونه ای که از آن ، چیز دیگری فهمیده شود و دلالت بر سه قسم است:

1- دلالت وضعیه مانند : دلالت لفظ **زید** بر ذات زید.
2- دلالت عقلیه مانند :دلالت لفظ **دیز** که از پشت دیوار شنیده شود بر وجود لافظ.
3- دلالت طبعیه مانند: دلالت **اح اح** بردرد سینه.

از تفصیل فوق واضح گردید که وضع یکی از اقسام دلالت است پس هر گاه وضع متحقق شود دلالت حتماً متحقق خواهد شد لذا بعد ازذکر وضع نیازی به ذکر کردن دلالت نیست، به همین خاطرمصنف کافیه بعد از وضع ،دلالت را ذکر نکرد، اما دلالت مستلزم وضع نیست، چون ممکن است که دلالت عقلی یا دلالت طبعی باشد لذا بعد از ذکر دلالت باید وضع نیز ذکر گردد، به همین دلیل صاحب مفصل بعد از دلالت، وضع را نیز ذکر کرده است.

قوله: وهی ای الکلمة اسمٌ و فعل و حرف ای منقسمةالی هذه الاقسام الثلاثه ومنحصرة فیها...الخ

ترجمه:کلمه به این سه قسم تقسیم می شود ومنحصر بر همین سه قسم است یعنی: ۱. اسم ۲ . فعل ۳. حرف

اعتراض:ضمیر **«هی»** راجع است به سوی کلمه و اسم و فعل و حرف خبر است و زمانیکه ضمیر دائر باشد بین مرجع و خبر ، رعایت نمودن خبر اولی می باشد پس از روی این ضابطه بهتر بود که مصنف ضمیر مذکر یعنی **«هو»** می آورد ؟

ج):خبر هی اسمٌ و فعل و حرفٌ نیست بلکه خبرش **«منقسمة»** است که مونث و محذوف می باشد.

قوله:«لا نها ای الکلمة لما کانت موضوعة لمعنیً و الوضع یستلزم الدلالة »

کلمه چون وضع شده است برای معنی و وضع مستلزم دلالت است.

اعتراض: مصنف در تعریف کلمه د لالت را ذکر نکرده است چرا در تقسیم آن را ذکر نمود؟

(ج): مصنف در تعریف کلمه وضع را ذکر کرده است و وضع مستلزم دلالت می باشد بدین جهت نیازی نیست که دلالت بطور مستقل ذکر گردد.

قوله: فهی اما من صفتها ان تدل علی معنی کائن فی نفسها ای فی نفس الکلمة و المراد یکون ...الخ

دلیل منحصر بودن کلمه در اقسام سه گانه این است که کلمه از دو حالت خالی نیست :

1- کلمه دلالت می کند بر معنایی که در نفس کلمه وجود دارد ونیاز به انضمام کلمه دیگر ندارد .
2- کلمه دلالت نمی کند بر معنایی که در نفس کلمه وجود دارد بلکه بر معنایی دلالت می کند که جهت دلالت کردن بر آن معنی نیاز به انضمام کلمه ای دیگر دارد. این قسم دوم حرف نام دارد مانند: **من و الی** که این دو تا برای دلالت کردن بر معانی خویش (ابتدا و انتها) به کلمه ای دیگر مانند: بصره و کوفه نیاز دارند همچنان که شما می گوئید :**سرت من البصرة الی الکوفة**

قوله: و انما سمی هذا القسم حرفا، لان الحرف فی اللغة الطرف و هی فی طرف ای... الخ

حرف بدان خاطر حرف نامیده شده است که حرف در لغت به معنی طرف به کار می رود و حرف نیز در یک طرف یعنی در یک جانب مقابل اسم و فعل واقع می شود چرا که اسم و فعل در کلام مقام عمده و پایه را دارند یعنی فاعل ، مبتداء و خبر واقع می شوند اماحرف مقام پایه را ندارد

قوله: القسم الاول و هو ما یدل علی معنیً فی نفسها اما من صفتها ان یقترن ذلک المعنی... الخ

قسم اول که بر معنی خود دلالت می کند ازدو حال خالی نیست.

۱- معنایش مقرون خواهدبود با یکی از سه زمانه (ماضی،مستقبل،حال)

۲- معنایش با یکی از سه زمانه مقرون نخواهدبود و این قسم دوم اسم نام دارد.

قوله : الاسم و هو ما خوذ من السمو و هو العلم لا ستعلائه علی اخویه حیث تیرکیب منه...الخ.

اسم بر گرفته شده است از «سمو»به معنی علو(بلندی) ، اسم را بدان خاطر اسم نامیده اند که اسم نسبت به فعل و حرف بلندتر می باشد چون به تنهائی از اسم کلام تشکیل می شود. مانند:زیدٌ قائمٌ : اما تنها از فعل و حرف کلام درست نمی شود.

قوله:«و قیل من الوسم و هو العلامة، لانه علامة علی مسماه»

بعضی گفته اند که اسم ما خوذ است از «وسم» به معنی علامت به دلیل اینکه اسم علامت می باشد بر مسمای خود .

قوله:«و القسم الاول و هو ما یدل علی معنی فی نفسها مقترن با حد الازمنة الثلاثه»

قسم اول که بر معنی خود دلالت می کند و مقرون است با یکی از سه زمانه،فعل نام دارد.

قوله : «سمی به لتضمنه الفعل اللغوی و هو المصدر ...الخ »

علت نام گذاری فعل به فعل این است که فعل اصطلاحی متضمن سه چیز است:

۱- معنی مصدری که در فارسی آن را به کردن تعبیر می کنند ۲- زمان ۳- نسبت به سوی فاعل. فعل اصطلاحی چون متضمن معنی مصدری می باشد به این خاطر آن را فعل نامیده اند

قوله :«و لیس المراد با لحد ههنا الا المعرف الجامع المانع ...الخ »

اعتراض : بر مصنف لازم بود که به جای «حد» کلمه تعریف را بکار می برد چرا که حد تعریفی را می گویند که دربرگیرنده ذاتیات محدود می باشد و در اینجا در دلیل حصر این امر یافت نمی شود، چرا که دلیل حصر مشتمل است بر دلالت و عدم دلالت بر معنا و بر اقتران به زمان وعدم اقتران به زمان و اینها عوارض کلمه هستند نه که ذائیات آن ؟

جواب : در اینجا منظور از حد ، حد منطقی که تعریف به ذاتیات را می گویند نیست بلکه حد لغوی یعنی تعریف جامع و مانع مراد است.

قوله: ولله درّالمصنف حیث اشار الی حدودها فی ضمن دلیل الحصر ثم نبه علیها

دَرّ: شیر را می گویند ودر این جا بطور مجاز خیر کثیر مراد گرفته شده است

ترجمه:خداوند متعال به مصنف جزای خیر بدهد که درضمن دلیل حصر به سوی تعریف اقسام ثلاثه اشاره نمود و بعد با جمله «وقد عُلِم بذلک» بر آن تعریفات متنبه نمود و سپس در عباراتِ بعدی اقسام ثلاثه را به صراحت تعریف کرد . چون طبائع و استعدادهای طلاب متفاوت می باشند، طلابی که زکی هستند از دلیل حصر تعریف اقسام ثلاثه را می فهمند و طلاب متوسط از جمله تنبیه« و قد عُلِم بذلک» این تعریفات را خواهند فهمید و طلابی که غبی و کند ذهن اند برای آن ها در ادامه کتاب اقسام فوق (اسم فعل حرف) را به صراحت تعریف نموده است.

قوله:« الکلام فی اللغة ما یتکلم به قلیلاً کان او کثیراً »

کلام در لغت عبارت است از آنچه که انسان تکلم می کند برابر است که کم باشد یا زیاد و در اصطلاح علماء نحو کلام عبارت است از: **ما تضمن کلمتین بالإ سناد.**

قوله حقیقتاً او حکماً »

اعتراض : تعریف کلام جامع نیست از این تعریف **«زیدٌ قام أبوه»** و **«زیدٌ قائمٌ أبوه»** و غیره خارج شدند، بدلیل اینکه هر یکی از این جملات مشتمل است بر چهار کلمه بر دو کلمه مشتمل نیست ؟

جواب : منظور از کلمتین عام است برابر است که کلمات حقیقی باشند و یا حکمی . و این جملات مؤوّل اند به تأویل مفرد یعنی **زیدٌ قائم الأب** .

قوله :« ای یکون کل واحدۀ منهما فی ضمنه ...الخ »

اعتراض : از روی این تعریف اتحاد متضّمِن و متضّمَن لازم می آید. توضیح اینکه کلام عبارت است از لفظی که متضمن(در بر گیرنده) دو کلمه باشد و آن دو کلمه عین کلام اند مثلاً زیدٌ قائمٌ کلام است چون متضمن دو کلمه یعنی زیدٌ و قائمٌ است وآن دو کلمه که متضمَّن (در بر گرفته شده)اند همین کلام است پس متضّمِن و متضّمَن هر دو یکی شدند.

جواب : منظور از متضّمِن با صیغه اسم فاعل مجموعه زیدٌ قائم است و منظور از متضّمَن با صیغه اسم مفعول هر یکی از «زیدٌ» و«قائم» بطور جداگانه است لذا اتحاد متضّمِن و متضّمَن لازم نمی آید

قوله :« بالاسناد ای تضمناً حاصلاً بسبب اسناد احد الکلمتین الی الا خری »

این اشاره است به جانب ترکیب **بالاسناد** . یعنی بالاسناد مفعول مطلق است باعتبار موصوف محذوف و عبارت در اصل اینطور بوده است: **تضمناً حاصلاً بالإسناد** . تضمناً را که مفعول مطلق بود حذف کردند و حاصلاً را که صفت تضمناً بود قائم مقام تضمناً نمودند و بعد حاصلاً را که عامل بود در جارو مجرور حذف نمودند و جار و مجرور را قائم مقامش نمودند .

قوله:« بسبٍ»

این اشاره است به اینکه باء بالإسناد سببیه است.

قوله : والاسناد نسبۀ احدی الکلمتین حقیقۀ او حکماً الی الاخری ...الخ »

اسناد عبارت است از نسبت دادن یک کلمه بسوی کلمه ای دیگر حقیقتاً یا حکماً بگونه ای که به مخاطب فائده تامه برساند.

قوله : ما یتناول المهملات و المفردات و المرکبات الکلامۀ ...الخ »

کلمه ما جنس است مهملات، مفردات و مرکبات تام و ناقص را در بر می گیرد.

قوله : و بقید تضمن کلمتین »

و از قید تضمن کلمتین مهملات و مفردات خارج شدند و از قید اسناد مرکبات ناقص مثل «غلام زید» و «رجل فاضل» خارج شدند و مرکبات تام برابر است که خبریه باشند مانند: «ضرب زیدٌ» و «ضربت هندٌ» و «زید قائمٌ» و یا انشائیه باشند مانند: «اضرب» و «لاتضرب» در تعریف کلام باقی ماندند.

قوله : فان کل واحد منهما تضمن کلمتین احدا هما ...الخ »

جملات «اضرب» و«لا تضرب» گرچه در ظاهر دو کلمه نیستند امّا در واقع مشتمل اند بر دو کلمه چون اضرب یک کلمه است که ملفوظ است و «أنت» کلمه دوم است که مستتر است در «اضرب» و در میان اضرب و انت اسنادی وجود دارد که به مخاطب فائده تامه می رساند.

« قوله : و حیث کانت الکلمتان اعم من تکونا کلمتین حقیقۀ او حکماً ... الخ »

اعتراض: «زیدٌ أبوه قائم» یا «زیدٌ قام أبوه» یا «زیدٌ قائم أبوه» اینها همه کلام هستند، امّا بر بیشتر از دوکلمه مشتمل اند در صورتی که شما گفتید که کلام همان است که بر دو کلمه مشتمل باشد.

جواب : در تعریف کلام لفظ « کلمتین » عام است برابر است که حقیقتاً دو کلمه باشند و یا حکماً و در جملات یاد شده خبر ها گرچه در ظاهر مرکب هستند اما حکماً مفرد اند و در تأویل قائم الاب می باشند یعنی «زیدٌ قائمٌ الأب»

« قوله و دخل فیه ایضاً جسق مهمل و دیزٌ مقلوب زید مع المسند الیه ...الخ »

اعتراض : تعریف شما بر« جسق مهمل » و« دیزٌ مقلوب زید» صادق نمی آید چون در اینها «جسق» کلمه نیست بلکه لفظ مهمل است وهمچنین «دیز» لفظ مهمل است کلمه نیست.

جواب: در این مثالها گرچه مسند الیه لفظ مهمل است اما در حکم هذا اللفظ می باشد یعنی ۱- هذا لفظُ جسق مهمل۲- هذا لفظ دیز مقلوب زید.

« قوله : اعلم ان کلام المصنف (رح) ظاهر فی ... الخ »

بدانید که از ظاهر کلام مصنف کافیه رحمه الله چنین برداشت می شود که «ضربت زیداً قائماً » مجموعه اش کلام می باشد چرا که مصنف (رح) چنین قیدی که کلام را در دو کلمه منحصر نماید اضافه نکرده است ، برخلاف صاحب «مفصل» که از عبارتش به صراحت چنین بر می آید که کلام تنها ضربت می باشد و متعلقات ضربت از کلام خارج است ، چون ایشان کلام را اینطور تعریف نموده اند:«الکلام هو المرکب من کلمتین اُسندت إحداهما إلی الأخری» یعنی کلام عبارت است ازچیزی که مرکب باشد ازدوکلمه بطوری که یک کلمه منسوب باشد بسوی کلمه ای دیگر، یعنی یکی مسند باشد و دوّمی مسند الیه.

« قوله : ثم اعلم ان صاحب المفصل و صاحب اللباب ذهبا الی ترادف ... الخ »

نظریه صاحب مفصل و صاحب لباب این است که کلام وجمله هر دو با هم مترادف هستند و عبارت مصنف نیز به همین جانب اشاره دارد، چون مصنف در تعریف کلام بر ذکر اسناد اکتفاء نموده است و اسناد را با قید مقصوداً لذاته مقید نکرده است. اما از دیدگاه صاحب تسهیل کلام خاص است و جمله عام. به همین خاطر وی اسناد را مقید نموده است با قید مقصوداً لذاته. ازروی تعریف صاحب تسهیل جملات خبریه ای که خبر و یا وصف واقع می شوند جمله هستند اما کلام نیستند، مانند: «أبوه قائمٌ» در «زیدٌ أبوه قائمٌ» که خبر زید واقع شده است و «أبوه عالمٌ» در «جاءنی رجلٌ أبوه عالمٌ» که صفت رجل قرار گرفته است جمله اند، کلام نیستند.چون اسنادشان مقصود لذاته نیست.

« قوله : و فی بعض الحواشی ان المراد بالاسناد ...الخ »

در بعضی حواشی کافیه یعنی در شرح هندی نوشته است که منظور ازاسناد درتعریف کافیه اسناد مقصود لذاته است اگر این درست باشد پس از دیدگاه مصنف کلام خاص خواهد بود از جمله.

« قوله : و لایتأتی ای لا یحصل ذلک ای الکلام ... الخ »

وکلام متحقق نمی شود مگر در ضمن دو اسم یکی مسند و دیگری مسند الیه و یا در ضمن یک اسم مسند الیه و دوم فعل مسند چرا که درباره تشکیل کلام عقلاً شش احتمال وجود دارد که بدین شرح می باشند:

۱- دو اسم ۲- دو فعل ۳- دو حرف ۴- اسم و فعل ۵- اسم وحرف ۶- فعل و حرف. و واضح است که کلام بدون اسناد بدست نمی آید و برای اسناد وجود مسند ومسند الیه ضروری است و مسند و مسند الیه متحقق نمی شوند مگر در ضمن دو اسم و یا در ضمن اسم و فعل. و در بقیه اقسام چهار گانه یعنی در حرف و حرف مسند و مسند الیه هر دو مفقود می باشند و در فعل و فعل و در فعل و حرف مسند الیه مفقود است و در اسم و حرف یکی مفقود است چرا که اسم اگر مسند باشد مسند الیه مفقود خواهد بود و اگر مسند الیه باشد مسند مفقود خواهد بود.

« قوله : و نحو یا زیدٌ بتقدیر ادعوا زیداً فلم یکن من ترکیب الحرف ... الخ »

اعتراض : منحصر نمودن شما کلام را در دو قسم درست نیست چرا که کلام یک قسم دیگری نیز دارد، یعنی کلامی که از اسم و حرف تشکیل می شود مانند «یا زیدُ» یا حرف وزید اسم است ؟

جواب : «یازیدُ» در اصل «أدعو زیداً» بوده است لذا این کلام از ترکیب حرف و اسم بدست نیامده بلکه از ترکیب فعل و اسمی که ضمیر مستتر است در «أدعو» یعنی «أنا» درست شده است

قوله: الاسم ما دل علی معنی فی نفسه... الخ)

اسم عبارت است از «مادل علی معنی فی نفسه غیر مقترن بأحد الازمنة الثلاثة» در مورد ضمیر «فی نفسه» دو احتمال وجود دارد: یکی اینکه این ضمیر راجع است بسوی «ما» ومنظور از ما کلمه می باشد.

قوله:فتذکیر الضمیر بناء علی لفظ الموصول ... الخ

اعتراض: مطابقت بین ضمیرو مرجع ضروری است ودر اینجا این مطابقت وجود ندارد چرا که ضمیر «فی نفسه» مذکر است و مرجعش یعنی «ما» مونث است چرا که شما خودتان گفتید که منظور از «ما» کلمه می باشد و کلمه مونث است؟

جواب: مصنف(رح) ضمیر مذکر را بخاطر لفظ ما آورده است و ما باعتبار لفظ مذکر است.

قوله: قال المصنف (رح) فی الایضاح شرح المفصل ...الخ)

احتمال دوم در مورد ضمیر فی نفسه را مصنف کافیه در ایضاح شرح مفصل، نوشته است وآن اینکه این ضمیر بطرف معناً بر می گردد، نه بطرف کلمه؟

(قوله: باعتباره فی نفسه و با لنظر الیه فی نفسه...الخ)

اعتراض: راجع نمودن ضمیر فی نفسه به سوی معناً درست نیست چرا که ظرفیت شیء لنفسه لازم می آید و معنی جمله اینطور می گردد که اسم کلمه ای است که دلالت می کند بر معنایی که در نفس، معنا وجود دارد و این غلط است؟

جواب: در اینجا «فی» به معنی اعتبار است لذا معنی جمله در اصل این طور می شود که اسم کلمه ای است که دلالت می کند بر معنائی که معتبر فی نفسه است یعنی نیاز به اعتبار کردن کلمه ای دیگر ندارد بلکه خودش بر معنی خود دلالت می کند چنانکه مقوله عربی است: «الدار فی نفسها حکمها کذا» «قیمت این منزل به اعتبار خود منزل نه به اعتبار امور خارجی این قدر است». یعنی با صرف نظر از این که منزل در چه خیابانی واقع است و آیا در وسط شهر است و یا در حاشیه شهر و ... و به همین خاطر حرف را این گونه تعریف می کنند: «مادلّ علی معناً فی غیره» یعنی حرف کلمه ای است که نه به اعتبار ذات خود بلکه به اعتبار متعلق خود بر معنی دلالت می کند.

قوله: محصوله ما ذکره بعض المحققین حیث... الخ)

فرق بین حاصل و محصول این است که حاصل به مطلبی گفته می شود که بدون زحمت ودقت از کلام فهمیده شود و محصول آن است که بدون دقت و توجه از کلام فهمیده نشود. قبل از توضیح عبارت بدانیدکه گوینده معنی اسمی و معنی حرفی را که امور عقلی هستند جهت فهماندنشان با امور حسی تشبیه داده است. حاصل تشبیه این است که موجود خارجی بر دو قسم است:

۱- **قائم بذاته** که دروجود خود محتاج به محلی نیست، مانند: جسم که در وجود خود به محلی نیاز ندارد،این را «جوهر» می گویند.

۲-**قائم بغیره** که وجودش ذاتی نیست بلکه در وجود خود نیاز به محل دارد مانند: لون که تا زمانیکه به محلی یعنی جسم قائم نگردد وجودش ممکن نخواهد بود. این را «عرض» می نامند.

همانطور که موجودخارجی بر دو قسم است موجود ذهنی و معقول فی الذهن نیز بر دو قسم است

۱- **مدرک بذاته** که خودش قابل درک می باشد و صلاحیت محکوم علیه و محکوم به بودن را دارد مانند: «القائم زید». دراینجا القائم محکوم علیه و مسند الیه است و مانند: «زید القائم» در اینجا القائم محکوم به و مسند است و یا فقط می تواند محکوم به قرار گیرد، مانند: «ضَرَبَ زید» که دراین مثال ضرب محکوم به و مسند است. این نوع مشابه است با جوهر ومصداقش اسم وفعل اند.

۲- **مدرک لغیره** که خودش به تنهائی قابل درک نیست بلکه درک آن تابع درکِ مدرک بذاته می باشد و صلاحیت محکوم علیه و محکوم به بودن را ندارد. این نوع موجود ذهنی مشابه است با عرض و مصداقش حرف می باشد.

قوله: فا لا بتداء مثلا اذا لاحظة العقل قصداً و بالذات... الخ)

به طور مثال وقتی عقل فقط« ابتداء»راباصرفِ نظرازاینکه ابتدای چه کاری است، درنظربگیرد معنی مستقل با لمفهوم بوده و صلاحیت محکوم علیه و محکوم به بودن را خواهد داشت واز این لحاظ این معنا معنی لفظ ابتداء خواهد بود و لفظ ابتداء برای دلالت کردن بر این معنا محتاج کلمه ای دیگر مثلاً (سیرو بصره و...) نیست و از فهمیدنش در ضمن، متعلقش نیز فهمیده می شود و نیازی به ذکر کردن متعلقش نیست و همین است منظور این سخن نحویون که اسم و فعل دارای معنائی هستند که آن معنا در نفس کلمه وجود دارد و همین ابتداء را وقتی که عقل از این جهت مد نظر قرار بدهد که ابتداء حالتی است میان سیرو بصره و این ابتدا را عقل آله ای قرار بدهد جهت پی بردن حالت سیر و بصره، درآن صورت این معنا غیر مستقل بالمفهوم بوده و تا زمانیکه متعلقاتش ذکر نگردد به فهم انسان نخواهد آمد وکلمه ابتداء نیز بدون ذکر متعلقات بر این معنا دلالت نخواهد کرد.

قوله :« و الحاصل ان لفظ الابتداء موضوع لمعنی کلّی »

حاصل بحث اینکه کلمه ابتداء (که مصدر است) برای یک معنی کلّی وضع شده است وآن معنی مطلق آغاز نمودن است،برای فهمیدن این معنی نیازی نیست که فعلی به طور خصوص ذکرکرده شود و یا از جایی نام برده شود. ابتداء به این معنا کلّی و مستقل بالمفهوم است و مدلول اسم می باشد. امادر صورتیکه مقصودماابتدای جزئی یعنی آغاز فعلی مخصوص و یا آغاز کردن از جائی مخصوص باشد برای آن ازواژه «من» استفاده)خواهدشد مانند: «سرت من البصرة» که در اینجاهدف ما بیان کردن آغاز فعلی مخصوص (سیر) از جایی مخصوص (بصره) می باشد لذا برای این کار لفظ (من) دراین جا بکار رفته است و همچنین هرگاه بخواهیم ابتدای بقیه افراد ابتداء مانند: ابتدای خوردن، نوشیدن ، نوشتن و... را بیان کنیم برای شان لفظ (من) را بکار خواهیم برد. این ابتدای جزئی و مخصوص،مستقل بالمفهوم نیست و صلاحیت محکوم علیه و محکوم به بودن را ندارد چرا که او مدلول حرف می باشد.

بحث محصول فوق راعلامه سید سند شریف نوشته است لذا در اینجا منظور از بعض المحققین جناب سید سند می باشد.

قوله:«و اذ اعرفت هذا علمت انّ المراد بکینونة المعنی فی نفسه استقلاله بالمفهومیة...الخ»

وقتی شما این تحقیق را فهمیدید این نکته را نیز پی خواهید برد که منظور از بودن معنا در نفس معنا مستقل بالمفهوم بودن آن است و منظور از بودن معنا در نفس کلمه این است که کلمه بدون داشتن نیاز به کلمه ای دیگر بر معنی خود دلالت بکند . پس

حاصل و مآل بودن معنا در نفس معنا و بودن معنا در نفس کلمه یکی است و آن مفهوم مستقل داشتنِ معنااست. پس در این کتاب ممکن است ضمیر مجرور فی نفسه راجع باشد بسوی (ما) که عبارت است از کلمه و همین احتمال در ظاهر راجح می باشد چون در این صورت این عبارت مطابق می گردد با آنچه که در دلیل حصر بیان شده است یعنی بودن معنا در نفس کلمه واین امکان نیز وجود دارد که ضمیر فی نفسه راجع باشد بسوی معنا ، به همین علت مصنف (رح) ضمیر فی نفسه را جهت متنبه کردن ما به این که هر دو معانی را مراد گرفتن درست است بصورت مذکر آورد . امّا عبارت مفصل: «دلّ علی معنیً فی نفسه دلالةً مجردةً عن الاقتران» ظاهر است در معنی دومی و آن ارجاع ضمیر است بسوی معنا. چرا که قبل ازعبارت مفصل چنین چیزی از قبیل دلیل حصر و... که بر معتبر بودن معنا در نفس کلمه دلالت بکند وجود ندارد وبه همین دلیل مصنف (رح) در «ایضاح شرح مفصل» ضمیر را بسوی معنا ارجاع داده است.

قوله: و بما سبق من التحقیق ظهرأنه لا یختل حد الاسم جمعاً ولاحدّ الحرف منعاً بالاسماء اللازمة الاضافة...الخ

اعتراض: اسمای لازمة الاضافة مانند: «ذو»، «فوق»، «تحت»،«قدام» وغیره... اسم اند حال آنکه معانی اینها بدون ضم کردن کلمه دیگر یعنی مضاف الیه فهمیده نمی شود. لذا اینها از تعریف اسم خارج و در تعریف حرف داخل اند و تعریف اسم جامع لأفراده و تعریف حرف مانع از دخول غیر نیست.

جواب : اسماء لازمة الاضافة به اعتبار مفهوم کلی خود مستقل با لمفهوم هستند وقتی که این ها ذکر کرده می شوند متعلقات اینها به صورت اجمالی فهمیده می شود و نیاز به ذکر کردن آنها نیست، مانند کلمه (فوق) وقتی که ذکر گردد انسان می فهمد که حتماً چیزی است که این چیز بالای آن قرار گرفته است .

قوله: لکن لما جرت العادة باستعمالها...الخ

اعتراض : وقتی که اسماء لازمة الاضافة مفهوم کلی دارند و محتاج متعلقات مخصوصه نیستند پس چرا این ها با همراه متعلقات مخصوصه استعمال می شوند،منظور ما این است که باید مضاف الیه اینها نیز عام باشد.

جواب : حرف شما درست است ولی چون روش عربها این است که این کلمات را بسوی متعلقات مخصوصه مضاف نموده بکار می برند به علت اینکه هدف از وضع اینها این است که مضاف باشند بجانب متعلقات مخصوصه بدین خاطر ذکر کردن متعلقات اینها ضروری است.

قوله: و لما کان الفعل دالاً علی معنیً فی نفسه ...الخ

چون فعل نیز به اعتبار معنی تضمنی یعنی معنی مصدری خویش همچون اسم بر معنی خود دلالت می کند با این فرق که فعل مقرون می باشد با یکی از سه زمانه، مصنف (رح) کلمه (غیر مقترن باحد الازمنة الثلاثة) را اضافه نموده فعل را از تعریف اسم خارج ساختند پس غیر مقترنٍ صفت دوم است برای معنیً.

قوله: با لصفه الاولی خرج الحرف عن حد الاسم ...الخ

بوسیله صفت اول یعنی« فی نفسه» حرف از تعریف اسم خارج گردید وبوسیله صفت دوم یعنی «غیر مقترن» فعل از تعریف اسم خارج گردید.

قوله: والمراد بعدم الاقتران ان یکون بحسب الوضع الاول ...الخ

اعتراض : تعریف اسم جامع نیست چرا که اسماء افعال را در بر نمی گیرد چون معانی اسماء افعال مقرون اند با زمانه.

جواب : منظور ما از عدم اقتران این است که به هنگام وضع اول مقرون نباشند با زمانه و اسماء افعال در وقت وضع مقرون به زمان نبوده اند بلکه بعداً در وقت استعمال مقرون به زمانه شده اند .

قوله: لانّ جمیعها اما منقولة عن المصادر الاصلیة سواء کان النقل فیها صریحاً... الخ

چرا که اسمای افعال ازچندحالت خالی نیستند:

۱ـ بعضی منقول هستند از مصادر اصلیه برابر است که نقل صریح باشد یا غیر صریح.

منظور از نقل صریح این است که در معنی مصدری نیز استعمال شود مثل: «رویدا»که اسم فعل است بمعنی امهل (صیغه امری) اما برای مصدرنیز استعمال می شود همانطور که در آیه: «امهلهم رویداً» کلمه «رویداً» به معنی مصدر «مهلت دادن» بکار رفته است.

نقل غیر صریح این است که در معنی مصدری استعمال نشود مانند : «هیهات» که اسم فعل است بمعنی «بعُدَ» ،ولی این کلمه در معنی مصدری استعمال نمی شود البته این کلمه بر وزن «قوقات» است که مصدر «قوقی» است بمعنی صدا دادن مرغ .

۲ـ بعضی اسماء افعال منقول اند از مصادری که در اصل اصوات بودند مانند: صه که در اصل یک صدا بود اما بعداً برای معنی مصدری یعنی سکوت بکار برده شد و سپس بسوی معنی «اُسکت» نقل کرده شد .

۳ـ بعضی از اسمای افعال منقول انداز ظرف مانند «أمامک زیداً» یعنی قدِّم زیداً.(زید را مقدم کن) این کلمه در اصل ظرف بوده است.

۴ـ بعضی از اسمای افعال منقول انداز جار و مجرور مانند: «علیك زیداً» (یعنی لازم بگیرزید را) این کلمه در اصل جار و مجرور بوده بعداً نقل کرده شده بسوی معنی «الزم»

خلاصه: اینکه هیچ یکی از اسماء افعال به اعتبار وضع اول بر زمانه دلالت نمی کند.

قوله: و خرج عنه الافعال المنسلخة عن الزمان نحو عسی و کاد... الخ

اعتراض: تعریف اسم بر افعال منسلخه عن الزمان یعنی بر افعال مقاربه مثل عسی ،کاد و ... صادق می آید حال آنکه اینها فعل اند البته زمان از اینها کشیده شده است و الان اینها بر زمانه دلالت نمی کنند لذا تعریف اسم مانع و تعریف فعل جامع نیست.

جواب : این افعال به اعتبار اصل وضع مقرون به زمان هستند لذا اینها در فعل داخل و از اسم خارج اند.

قوله: و خرج عنه المضارع ایضاً فانه علی تقدیر اشتراکه بین الحال ...الخ

اعتراض: تعریف اسم بر فعل مضارع صادق می آید زیرا فعل مضارع مقترن به یک زمان نیست بلکه مقترن به دو زمان است؟

جواب : در مورد مضارع سه مذهب وجود دارد:

(۱) فعل مضارع برای حال وضع شده است و بطور مجاز برای استقبال استعمال می شود.

(۲) برعکس.یعنی فعل مضارع برای استقبال وضع شده است و بطور مجاز برای حال استعمال می شود.

دراین دو صورت اعتراض فوق وارد نیست چرا که فعل مضارع مقترن است باحد الازمنة الثلاثة.

(۳) فعل مضارع مشترک است میان حال واستقبال.

دراین صورت جواب اعتراض این است وقتی که فعل مضارع بر دو زمان دلالت می کند در ضمن آن لازماً بر یک زمان نیز دلالت خواهد کرد.چرا که دلالت کردن بر یک فرد معین مانع نیست از دلالت کردن بر ما سوای آن، البته یک معنی معینی را مراد گرفتن مانع از مراد گرفتن معنی دوم است و دلالت با اراده و مراد گرفتن فرق می کند.

قوله: و لما فرغ من بیان حد الاسم اراد ان یذکر بعض خواصه لیفید زیادت معرفت به ...

چون مصنف کافیه از بیان تعریف اسم فارغ شد اکنون می خواهد بعضی از خاصیت های اسم را ذکر کند تا آشنائی بیشتربا اسم حاصل گردد چنانچه می فرماید:

قوله:«و من خواصه»

مصنف دراین جا کلمه خواص را با جمع کثرت بکار برد تا تنبیه شود بر این که خاصیت های اسم زیاد هستند و باز حرف «من» را بکار برد تا تنبیه شود بر اینکه مصنف دراین جا بعضی از خواص اسم راذکر کرده است، نه کل آنهارا.

قوله: وهی جمع خاصة وخاصة الشیء...الخ

خواص جمع خاصه است و خاصه عبارت است از چیزی که مختص باشد برای چیزی دیگر ودر غیر آن دیده نشود و خاصه بر دو قسم است: خاصه شامله و خاصه غیر شامله.

۱- خاصه شامله خاصه ای است که تمام من له الخاصهٔ را در برگیرد. مثل: کاتب بالقوهٔ برای انسان.

۲- خاصه غیر شامله آن است که بعضی افراد من له الخاصهٔ را در بر بگیرد مانند: کاتب بالفعل برای انسان.

قوله: فمن خواص الاسم دخول اللام ای لام تعریف... الخ

ترجمه : یکی از خواص اسم دخول لام تعریف است.

قوله: ولو قال دخول حرف التعریف لم یتعرض له ...الخ

اعتراض : همان طور که لام حرف تعریف است میم نیز حرف تعریف است چنانچه دراین حدیث بجای لام حرف میم برای تعریف بکار رفته است:« لیس من امبرامصیام فی امسفر» لذا بر مصنف لازم بود که بجای دخول اللام دخول حرف التعریف می گفت؟

جواب : حرف تعریف بودن(میم) مشهور نیست فقط در لغت حمیر میم برای تعریف بکار می رود.

قوله: و فی اختیاره اللام اشارة الی ان المختار عنده ماذهب الیه سیبویه من ان اداة التعریف هی اللام وحدها زیدت علیها همزة الوصل لتعذرالابتدا...الخ

علمای نحو در مورد حرف تعریف سه مذهب دارند بشرح ذیل :

۱- **مذهب سیبویه:** حرف تعریف لام است اما چون ابتدا به ساکن مشکل است به این خاطر همزه وصل در شروع لام اضافه کرده می شود.

۲- **مذهب خلیل:** حرف تعریف (ال) مثل (هل) است.

۳- **مذهب مبرد:** حرف تعریف همزه است و لام جهت فرق کردن میان همزه تعریف و همزه استفهام اضافه کرده می شود.

چون مصنف (رح) مذهب سیبویه را اختیار نموده است بدین خاطر گفت دخول اللام.

قوله: و انما اختص دخول حرف التعریف بالاسم لانه لتعین معنیً مستقل بالمفهومیّة یدل اللفظ مطابقةً و الحرف لایدل علی المعنی المستقل...الخ

علت مختص بودن لام تعریف برای اسم این است که غرض از وضع لام تعریف این است که معنایی را که لفظ بطور مطابقت برآن دلالت می کند مشخص نماید و این امر تنها در اسم دیده می شود، چرا که حرف بر معنی مستقل دلالت نمی کند و فعل بر معنی مستقل بطور تضمنی دلالت می کند نه بطور مطابقی.

قوله: هذه الخاصة لیست شاملة لجمیع افراد الاسم ...الخ

این خاصه، خاصه شامله و دربر گیرنده تمام افراد اسم نیست، چرا که حرف تعریف برضمائر ، اسماء اشارات، موصولات و... داخل نمی شود و باقی مانده از خواص پنج گانه نیز همین گونه هستند

قوله: و منها دخول الجرّ و انما اختص دخول الجر بالاسم لانه اثر حرف الجر فی المجرور به لفظاً و فی المجرور به تقدیراً.

یکی دیگر از خواص اسم دخول(جر)است وعلت مختص بودن دخول جر بر اسم این است که جر اثر حرف جر است یعنی در هر جا که مجرور باشد،در آنجا حتماً حرف جر موجود خواهد بود، برابر است که حرف جر در لفظ موجود باشد مانند: «بزید» و یا تقدیری باشد چون: «غلام زید» که در اصل «غلام لزیدٍ» بوده است و دخول حرف جر مختص است به اسم پس وقتی که حرف جر مخصوص اسم است باید اثرش نیز مخصوص اسم باشد وگرنه تخلف اثر از موثر لازم خواهد آمد که باطل است.

قوله: و اما الاضافة اللفظیه فهی فرع للمعنویه فینبغی ان لا یخالف الاصل ...الخ

اعتراض : شما گفتید: در هر کجا جر باشد حتماً در آنجا حرف جری لفظا یا تقدیرا وجود خواهد داشت . اما ما می بینیم که در اضافت لفظی (اضافتِ صفت بسوی فاعل خویش مانند: «حسن الوجه») جرهست اما حرف جر نیست نه لفظا و نه تقدیراً

جواب: اضافتِ لفظی فرعِ اضافتِ معنوی است و اضافتِ معنوی مختص است به اسم لذا فرعش نیز باید مختص به اسم باشد،در غیر این صورت مخالفت فرع بااصل لازم می آید و صورتِ مخالفت یکی این است که اضافتِ معنوی مختص به اسم است پس اضافت لفظی مختص بگردد به فعل و صورت دوم این است که اضافت معنوی مخصوص اسم باشد و اضافت لفظی برای اسم و فعل هر دو عام قرار داده شود و در این هر دو صورت مخالفت فرع با اصل لازم می آید که نا جایز است.

قوله: و منها دخول التنوین باقسامه الا تنوین الترنم...الخ

خاصه سوم اسم دخول تنوین است. تنوین بر پنج قسم است:

۱) تنوین تمکن مانند: زیدٌ.

۲) تنوین عوض مانند: حینئذٍ.

۳)تنوین تنکیر مانند: صهٍ.

۴)تنوین مقابله مانند مسلماتٍ.

۵) تنوین ترنم که در آخر اشعارمی آید مثل:

أقلّی اللوم عاذل و العتابن   و قولی إن أصبت لقد أصاباً

تنوین ترنم مختص به اسم نیست و بقیه چهاراقسام مختص اند به اسم.

علت مختص بودن تنوینِ تمکّن به اسم این است که تنوینِ تمکّن جهت منصرف ساختن اسم بکار می رود و منصرف بودن خاصه اسم است و علت اختصاص تنوین تنکیربه اسم این است که تنکیر برای نکره ساختن اسم می آید و معرفه و نکره بودن خاصه اسم است و تنوین عوض بر مضاف داخل می شود و در عوضِ مضاف الیه می آید و مضاف بودن خاصه اسم است، تنوین مقابله در جمع مونث سالم در عوضِ نونِ جمع مذکر سالم می آیدو جمع مونث سالم اسم است.

علتِ عدمِ اختصاصِ تنوینِ ترنّم به اسم این است که تنوینِ ترنّم برای اضافه نمودن صدا در آخر شعر بکار می رود،برابر است که آن لفظ اسم باشد یا فعل یا حرف .

قوله: و منها الاسناد الیه هو بالرفع عطف علی الدخول لاعلی مدخوله ...الخ

خاصه چهارم اسم مسند الیه بودن است. الاسنادُ الیه مرفوع است و این کلمه عطف است بر دخول که مضاف است، نه بر مدخول و مضاف الیهِ دخول یعنی اللام. چون اگر«الإسناد» عطف کرده شود بر «اللام»،عبارت تقدیری این طورخواهد بودکه «ومنها دخول الإسناد إلیه» یعنی یکی از خواص اسم دخول اسناد است حال آنکه این درست نیست چرا که دخول عبارت است از ذکر کردن چیزی در آغاز کلمه مانند: لام تعریف ویاملحق نمودن چیزی در آخر کلمه: مانند جر و تنوین و این هر دو چیز منتفی هستند در اسناد الیه و همچنین خاصه پنجم (که جلوتر می آید) یعنی الاضافۀ عطف است بر دخول، نه بر اللام.

قوله: والمراد به کون الشیء مسنداً الیه ...

منظور از اسناد الیه مسند الیه بودن است زیرا فعل همیشه مسند می شود پس اگر مسند الیه قرار داده شود خلاف وضع لازم خواهد آمد.

قوله : ومنها الاضافة أی کون الشیء مضافاً بتقدیر حرف الجر **لا بذکره لفظا**

یکی دیگر از خواص اسم مضاف بودن است با تقدیر حرف جر، نه با همراه ذکر حرف جر.

قوله: ووجه اختصاصها بالاسم اختصاص لوازمها من التعریف والتخصیص والتخفیف به .

علت مختص بودن اضافت به اسم این است که لوازم اضافت یعنی تعریف، تخصیص و تخفیف مختص هستندبه اسم پس باید ملزوم اینها یعنی اضافت نیز مختص گردد به اسم و اگر نه انفکاک لازم از ملزوم بوجود خواهد آمد که باطل است .

واضح شود که اضافت صورت هایِ مختلف دارد:

(۱)درصورتی که نکره بطرف معرفه مضاف کرده شود فایده تعریف را می دهد مانند: «غلام زید»

(۲) در صورتی که نکره به طرف نکره ای دیگر مضاف کرده شود فایده تخصیص را خواهد داد.مانند:«غلام رجل».

(۳) اگر صیغه صفت بسوی فاعل خویش مضاف شود فایده تخفیف را خواهد داد مانند: «حسن الوجه».

قوله:و إنما فسرنا الإضافۀ بکون الشئ مضافاً، لأن الفعل أو الجملۀ قد یقع مضافاً الیه کما فی یوم ینفع الصادقین صدقهم.

علامه جامی (رح) می فرماید که ما اضافت را بکون الشیئ مضافاً تفسیر نمودیم علتش این است که مضاف الیه بودن خاصه اسم نیست بلکه جمله و فعل نیز می توانند که مضاف الیه قرار بگیرند مانند این آیه: «یوم ینفع الصادقین صدقهم»

قوله: و قدیقال هذا بتاویل المصدر...الخ

بعضی حضرات نحو معتقدند که دراین آیه «ینفع» در تاویل مصدر است و عبارت تقدیری بدین شکل است: «یوم نفع الصادقین صدقهم» با توجه به این قول مضاف الیه بودن نیز خاصه اسم خواهد بود.

قوله: وانما قید ناه بقولنا بتقدیر حرف الجر ...الخ

یعنی اضافت زمانی خاصه اسم قرار می گیرد که حرف جر مقدر باشد چرا که اضافت با ذکر حرف جر خاصه اسم نیست بلکه فعل نیزبه وسیله حرف جرمضاف می شود،مثل:«مررت بزیدٍ» دراینجا«مررتُ» بسوی «زید» مضاف است بواسطه حرف جر.

قوله: و هو ای الاسم قسمان معربٌ و مبنیٌ .

اسم بر دو قسم است معرب و مبنی .

قوله: لانه لایخلوا اما ان یکون مرکباً مع غیره... الخ

دلیل منحصر بودن اسم در معرب و مبنی این است که اسم یا با کلمه ای دیگر مرکب خواهد بود و یا نه، اگر مرکب است پس با مبنی الاصل مشابه خواهد بود و یا نه، اگر مرکب است وبا مبنی الاصل مشابه نیست این قسم معرب است و بقیه اقسام یعنی اسمی که مرکب نیست و اسمی که مرکب است و مشابه است با مبنی الاصل اینها مبنی هستند.

علاوه از این برای معرب شرط است که عاملش نیز متحقق باشد.

حاصل بحث اینکه:

اسم معرب اسمی است که مرکب باشد با کلمه ای دیگربه همراه عامل خودومشابه نباشدبامبنی الاصل.مانند«زیدٌ»در«جاءنی زیدٌ»

اسم مبنی عبارت است ازاسمی که:

۱ـ مرکب باشد باکلمه ای دیگر.مثل: اسماء معدوده یعنی الف،با،تا،زید ،عمرو ، رجل و...

۲ـ مرکب باشد با کلمه ای دیگر، اما عامل نداشته باشد. مثل: «غلام» در«غلام زید»

۳ـ مرکب باشد با کلمه ای دیگر و عامل هم داشته باشد،ولی مشابه باشد بامبنی الاصل. مثل «هؤلاء» در« قام هؤلاء» که گرچه در تر کیب واقع است ولی چون مشابه است با مبنی الاصل مبنی تلقی می شود.

مبنی الاصل سه چیز هستند ۱)فعل ماضی ۲)امر حاضر معروف ۳)جمله حروف.

قوله: الذی لم یشبه ای لم یناسب مناسبۀ موثرۀ فی منع الاعراب...الخ

منظور از مشابهت در این جا مناسبت است یعنی مناسبتی که موثر باشد در منع کردن اعراب و این مناسبت چندین صورت دارد به طور مثال:

(۱) اسم متضمن معنی مبنی الاصل باشد مثل: «اَین» که متضمن معنی همزۀ استفهام است.

(۲) در تام شدن معنی خویش محتاج غیر باشد مانند: اسماء اشارات و اسماء موصولات و ... که معنی اینها بدون ذکر کردن مشار الیه وصله فهمیده نمی شود لذا اینها با حرف مناسبت دارند.

(۳) در جای مبنی الاصل واقع شود مثل: «نَزَالِ» به معنی «اِنزِل» که در جای مبنی الاصل یعنی امر قرار گرفته است.

(۴) مشاکل باشد با اسمی که در جای مبنی الاصل قرار می گیرد مثل: «فَجارِ» به معنی «الفجور» که مشاکل است با «نزال».

(۵) در جای اسمی واقع شود که مشابه است با مبنی الاصل مانند: منادی مضموم مثلا: «یا زید» که در جای کاف خطاب که مشابه است با کاف حرف واقع شده است .

(۶) مضاف باشد به سوی مبنی الاصل مانند: «یومئذ» که مضاف است بجانب «إذ» که مبنی الاصل است .

قوله: اعلم ان صاحب الکشاف جعل الاسماء المعدودۀ العاریۀ عن المشابۀ...الخ

نظریه مصنف درباره معرب با نظریه علامه زمخشری (صاحب مفصل) وشیخ عبد القاهر جرجانی مختلف است؛ از دیدگاه زمخشری اسماء معدوده یعنی الف،با،تا،زید،عمرو،کتاب و... معرب اند چون نزد ایشان صرفاً صلاحیتِ استحقاقِ اعراب جهت معرب قرار گرفتن کافی است یعنی برای معرب قرار گرفتن تنها کافی است که کدام کلمه بعد از آمدن عامل معرب واقع شود اما از دیدگاه مصنف فقط صلاحیتِ استحقاقِ اعراب کافی نیست بلکه ضروری است که بالفعل استحقاق حاصل شود یعنی کلمه در ترکیب واقع شده وعامل متحقق گردد. از این رو اسماء معدوده از دیدگاه مصنف مبنی اند و معرب نیستند.

قوله: ولیس النزاع فی المعرب الذی هو اسم مفعول من قولک...الخ

این اختلاف زمخشری و مصنف درباره معرب اصطلاحی است، در معرب لغوی که صیغه اسم مفعول است از «أعربتُ» (اعراب دادن) نیست چرا که در لغت کلمه زمانی معرب گفته می شود که به وی اعراب داده شود و بعد از واقع شدن در ترکیب وجاری شدن اعراب همه آن را معرب قرار می دهند.

قوله: واما وجود الاعراب بالفعل فی کون الاسم...الخ

یعنی تمام نحویون بر این اتفاق دارند که برای معرب ضروری نیست که بروی اعراب بیاید بنابراین کسی که «زید» را در«جاء زید» ساکن بخواند گفته می شود که «لم تعرب الکلمۀ» (به کلمه زید اعراب داده نشده است)، حال آنکه در اصطلاح نحو زید در اینجا معرب است پس معلوم شد که برای معرب شدن بالفعل جاری شدن اعراب ضروری نیست.

قوله: وانما عدل المصنف عما هو المشهور عند الجمهور من أن المعرب ما اختلف اخره ...الخ

اعتراض: جمهورِ نحاتِ معرب را اینطور تعریف کرده اند: «ما اختلف آخره باختلاف العوامل» چرا مصنف (رح)از این تعریف اعراض نموده ومعرب را این طور تعریف کرده است که «المرکب الذی لم یشبه مبنی الاصل».

جواب: غرض از تدوین علم نحو این است که یک فرد غیر عرب که دنبال زبان عربی نبوده واز طریق شنیدن از آنان دستورزبان عربی را یاد نگرفته است احوالِ اواخرِ کلمه را بداند تا طبق ضابطه با آن رفتار نماید به طور مثال این را بداند که آیا این کلمه معرب است تا آخرش را طبق عامل اعراب بدهد ویا مبنی است تا مثل مبنی با وی رفتار نماید. از روی این اصول ضروری است که آن فرد از قبل بامعرب آشنا باشد تا به هنگام وارد شدن معرب در اثنای کلام بتواند آن را طبق عامل تغییر دهد واین چیز از تعریف مصنف قابل تحصیل است، نه از تعریف جمهور چرا که نزد جمهور پیش از آمدنِ عامل راهی برای شناخت معرب وجودندارد.

قوله: فیلزم تقدم ا لشیء علی نفسه فینبغی ان یعرف اولا بغیر ما عرفه به الجمهور

یک علت دیگر برای اعراض نمودن مصنف از تعریف جمهور این است که از روی تعریف جمهور تقدم الشيء علی نفسه لازم می آید که امری باطل است.توضیحش اینکه معرفتِ الشیء مقدم می باشد بر معرفتِ غرض الشی، جمهور نُحات غرض معرب را که حقش این بود که موخر باشد در جایِ تعریفِ معرب قرار داده اند و این تقدم الشيء علی نفسه است وباطل است و چیزی که مستلزم باطل باشد او خودش نیز باطل است. مصنف(رح) جهت حفاظت از این خرابی، معرب را این گونه تعریف نمودند:«المرکب الذی لم یشبه مبنی الأصل» و تعریف جمهور را غرض معرب قرار دادند ودر نتیجه از فساد تقدم الشيء علی نفسه محفوظ شدند.

قوله: وحکمه ای من جملۀ احکام المعرب واثار المرتبۀ علیه من حیث هو معرب...الخ

حکمِ معرب این است که آخرش در اثر اختلاف عوامل مختلف می شود ذاتاً یا صفتاً. اختلاف ذاتی این است که یک حرفی به حرفی دیگر تبدیل شود حقیقتاً یا حکماً.

مثال اختلاف ذاتی حقیقی:«جاء نی أبوک» - «رأیت أباک» - «مررت بأبیک».

مثال اختلاف ذاتی حکمی:«رأیت زیدین» – «مررت بزیدین».زیرایای ماقبل مفتوح بعدازناصب علامت نصب است وبعدازجارعلامت جراست.

اختلاف صفتی این است که حرکتی به حرکتی دیگر تبدیل شود حقیقتاً یا حکماً.

مثال اختلاف صفتی حقیقی:«جاءنی زیدٌ»- «رأیت زیداً»- «مررت بزیدٍ».

مثال اختلاف صفتی حکمی:«رأیتُ أحمدَ» - «مررتُ بأحمدَ». زیرافتحه احمد بعدازناصب علامت نصب است وبعدازجارعلامت جراست.

قوله: باختلاف العوامل ای سبب اختلاف العوامل الداخلة علیه فی العمل ...الخ

اعتراض:در «اِنّ زیداً مضروبٌ» و«إنّی ضربتُ زیداً» و اِنّی ضاربٌ زیداً» عوامل مختلف اند در مثال اول عامل اسم است، در دومی فعل ودر سومی حرف است اما با وجود آن آخرمعرب مختلف نشده است.

جواب: برای اختلاف عوامل ضروری است عمل هرعاملی مختلف باشد و در این مثالها عوامل گرچه مختلف اند اما عمل هر سه تا یکی است یعنی نصب.

قوله: لفظاً او تقدیراً نصب علی التمیزای یختلف لفظا اخره او تقدیره.

به اعتبار ترکیب در اینجا دو احتمال وجود دارد:

۱ـ لفظاً أو تقدیراً منصوب باشند بنابر تمیز بودن که در اصل فاعل بوده اند، در این صورت اصل عبارت اینطور می شود: «یختلف لفظُ آخره أو تقدیرُه»

۲ـ لفظاً أو تقدیراً منصوب باشند بنا بر مصدریت ومفعول مطلق باشند برای یختلف. در این صورت عبارت تقدیری اینطور خواهد بود: «یختلف اختلافَ لفظٍ او تقدیرٍ»

مثال اختلاف لفظی: «جاءنی زیدٌ» و«رأیت زیداً» و«مررت بزیدٍ».

مثال اختلاف تقدیری: «جاءنی فتیً» و«رأیت فَتیً» و«مررت بفتیً» که در اصل فَتَیٌ وفَتَیاً و بِفَتَیٍ بوده اند (یا) متحرک بود و ما قبلش مفتوح، یا را به الف تبدیل نمودند و بعد الف را به سبب التقای ساکنین حذف نمودند پس اعراب تقدیری گردید.

قوله: فان قلت لا یتحقق الا ختلاف لا فی آخر المعرب و لا فی العو امل ...الخ

اعتراض:شما حکم معرب را بیان کردید که حکمش این است که آخرش در اثر اختلاف عوامل مختلف می شود اما ما در بعضی موارد مشاهده می کنیم که نه آخر معرب مختلف می شود و نه اختلاف عوامل متحقق می شود، به طور مثال اگر کسی یکی از اسمای معدود ه غیر مشابه با مبنی الاصل را تازه با عاملش مرکب نماید مثلاً اینطور بگوید: «جاء نی زیدٌ» در این مثال تازه عامل وارد شده است و بر «زید» تازه اعراب وارد شده است لذا در این مثال نه عامل مختلف شده است ونه آخر معرب مختلف شده است بلکه دخولِ عامل و حدوثِ اعراب متحقق شده است.

جواب: حدوثِ اعراب حکمی جداگانه است و اختلافِ اعراب حکمی جداگانه ، لذا اگر یک حکمی در حکمی دیگر داخل نشود هیچ فسادی لازم نمی آید البته این حکم از خواصِ شامله معرب نیست.

قوله: الاعراب ما ای حرکةٌ او حرفُ نا ختلف اخره...الخ

اعراب عبارت است از چیزی که به وسیله آن آخر معرب مختلف می گردد مانند: «واو» «الف» «یا» در «جاء أبوك» و «رأیت أباك» و «مررت بأ بیك» و مانند ضمه، فتحه و کسره در *«جاءزیدٌ»و «رأیت زیدًا»و «مررت بزیدٍ»*.

قوله:حین یراد بما الموصولة المَرَکَةُ والحرف...الخ

اعتراض:به وسیله عامل و معنی مقتضی للا عراب یعنی فاعلیت و مفعولیت و اضافت نیز آخر معرب مختلف می شود حال آنکه اینها را اعراب نمی گویند لذا تعریف اعراب از دخولِ غیر مانع نیست.

ج۱)علامه جا می(رح)جهت دفع این اعتراض کلمه «ما» را با حرکت یا حرف تفسیر نمودند یعنی اعراب عبارت است از حرف و یا حرکتی که به وسیله آن آخر معرب مختلف می شود و عامل و معنی مقتضی للاعراب نه حرف اند و نه حرکت، لذا اینها در تعریف اعراب داخل نیستند.

قوله: ولو ابقیت علی عمومها خرجا با لسببیة المفهومة...الخ

ج۲)اگر کلمه (ما) بر عموم خود باقی گذاشته شود و مخصوص کرده نشود به حرف یا حرکت در آن صورت عامل و معنی مقتضی توسط (باء) سببیت که در (به) آمده است از تعریف اعراب خارج خواهند شد چرا که از سبب ،سبب قریب مراد گرفته می شود و سببِ قریب اعراب است،عامل و معنای مقتضی سبب بعید اند .

قوله: و بقید الحیثیة خرج حرکة نحو غلامی لانه معرب علی اختیار المصنف لکن اختلاف هذه الحرکة علی آخر المعرب لیس من حیث انه معرب بل من حیث انه ما قبل یاء المتکلم...الخ

شارح در تعریف اعراب قید «من حیث هو معرب» را اضافه نموده است، یعنی اعراب عبارت است از چیزی که به وسیله آن آخر معرب مختلف می شود از حیث معرب بودن، شارح «علیه الرحمة» در اینجا فایده این قید را بیان می فرماید که به وسیله این قید حرکت امثال «غلامی» خارج شدبدلیل اینکه کسره ای که در غلامی وجود دارد بخاطر معرب بودن غلام نیامده است بلکه بدان خاطر آمده است که میم «غلامی» ما قبل یای متکلم است لذا کسره غلامی اعراب نیست و منظور از غلامی هر آن اسمی است که غیر جمع متکلم باشد و به سوی یای متکلم مضاف باشد

قوله: وبهذا القدرتم حد الاعراب جمعا و منعا لکن المصنف اراد ان ینبه علی فائدة اختلاف وضع الاعراب فضم الیه قوله لیدل علی المعانی المعتور ه علیه فکانه ...الخ

تعریف اعراب به اعتبار جامع و مانع بودن به همین جا تکمیل گردید در ادامه مصنف «رح» به منظور بیان کردن فایده وضع اعراب این جمله را اضافه نموده است: «لیدل علی المعانی المعتورة علیه» پس این عبارت گرچه جزء تعریف نیست اما بی ربط با تعریف هم نیست بلکه با تعریف یک گونه تعلق دارد و لام لیدل متعلق است به« اختلف». مصنف (رح)در شرح کافیه در مورد این عبارت می نوسید:« لیس هذا من تمام الحد» منظورش همین است که ما توضیح دادیم. بعضی حضرات از این عبارتِ شرحِ کافیه چنین بر داشت نموده اند که عبارت (لیدل علی المعانی) بطور کلی از تعریف خارج است و لام لیدل متعلق است به فعل محذوف که از فحوای(سیاق) کلام فهمیده می شود واصل عبارت اینطور است:«وُضِعَ الإعراب لیدل علی المعانی المعتورةعلیه» ۰اما این برداشت درست نیست ولام متعلق است به «اختلف»، نه به «وُضِعَ» ۰

قوله: لیدل الاختلاف او ما به الاختلاف علی المعانی یعنی الفاعلیه والمفعولیه و الاضافةالمعتورةعلی صیغة اسم الفاعل... الخ

فاعل لیدل ضمیر «هو» می باشد که مستتر است در لیدل،علامه جامی(رح)در مورد مرجع این ضمیر می فرماید که دو احتمال وجوددارد:

۱ـ مرجعش الاختلاف است که از اختلف فهمیده می شود.

۲ـ مرجعش «ما» است یعنی اعراب عبارت است از چیزی که به وسیله آن آخر معرب مختلف می شود تا دلالت کند این اختلاف ویا همان چیزی که به وسیله آن آخر معرب مختلف می گردد بر معانیی که نوبت به نوبت بر معرب وارد می شوند. منظور از معانی فاعلیت و مفعولیت و اضافت است۰

اعتراض: کلمه «اعتوار» بدون واسطه صله متعدی می شود چنانچه مردم این طورمی گویند: «اعتوروا الشیئ» ویا «تعاوروا الشیئ» (آن چیز را دست به دست گرفتند) «اعتورواعلی الشی» گفته نمی شود پس چرا مصنف در اینجا اعتوار را به وسیله علی متعدی کرده است مصنف باید اینطور می گفت: « علی المعانی المعتورۀ ایاه».

جواب: علت آوردن کلمه (علی)این است که اعتوار در اینجا متضمن معنی ورود یا استیلاء می باشد واین دو تا به وسیله (علی) متعدی می شوند چنانچه گفته می شود« ورد علیه» و«استولی علیه»

قوله: فاذا تداولت المعانی المقتضیۀ للاعراب المعرب متعاقبۀ متناوبۀ غیرمجتمعه لتضاد ها فینبغی ان یکون علا ما تها ایضا کذلک فوقع بسببها اختلاف فی آخر المعرب فوضع اصل الاعراب للدلالۀ علی تلک المعانی و وضع بحیث یختلف به اخر المعرب لا ختلاف تلک المعانی .

یعنی اعراب بدان خاطروضع شده است تابوسیله اش وضعِ آخرمعرب مشخص گرددکه آیامرفوع است یامنصوب ویا مجرور وچون معانی متقاضی اعراب(فاعلیت ، مفعولیت و اضافت) با هم مختلف اندلذا اعراب نیزمختلف شدند.

قوله: و انما جعل الاعراب فی آخرالاسم المعرب...الخ

(س) چرا اعراب در آخر معرب می آید، دراول یا وسط معرب چرا نمی آید؟

(ج) اسم بر مسمای خویش دلالت می کند و اعراب بر صفت مسما یعنی فاعلیت ،مفعولیت واضافت و شکی نیست که صفت موخر می باشد از موصوف.از این رو مناسب است که چیزی که دال برصفت است یعنی اعراب از دال بر موصوف یعنی اسم موخرباشد .

قوله: و هو مأ خوذ من اعربه اذا او ضحه ، فان الاعراب یو ضح المعانی المقتضیۀ او من عربت معدته اذ افسدت علی ان یکون الهمزه للسلب فیکون معنا ه از الۀ لفساد سمی به لانه یزیل فساد التباس بعض المعانی ببعض.»

(س)چرا اعراب را اعراب می گویند؟

(ج۱): اعراب به معنی واضح کردن است چون اعراب معانی مقتضی یعنی فاعلیت،مفعولیت و اضافت را واضح می نماید بدین خاطرآن را اعراب نامیده اند.

(ج۲): به گفته بعضی، اعراب بر گرفته شده است از«عَرِبَت معدتُه» این جمله زمانی به کار می رود که معده کسی خراب باشد و همزه باب افعال در اینجا برای سلب ماخذ است پس معنی اعراب می شود اِزالۀ فساد(زائل کردن فساد) چون اعراب، فسادِ باهم اشتباه شدن معانی مقتضی را زایل می نماید بدین خاطر اعراب نامیده شده است.

قوله: و انواعه ای انواع اعراب الاسم ثلاثۀ رفع و نصب و جر وهذه الاسماءالثلاثۀ مختصۀ ...الخ

اعراب اسم بر سه نوع است ۱.رفع ۲.نصب ۳.جر .این هر سه اسم مخصوص اند برای حرکات و حروف اعرابی، یعنی حرکات وحروفی که به عنوان اعراب به کار می روند وبرای حرکات بنائی استعمال نمی شوند لذا به فتحه زَیدٌ نصب گفته نمی شود وبه ضمه«قاف» قُتِلَ رفع گفته نمی شود بر خلاف ضمه، فتحه و کسره که اینها به طور اغلب برای حرکات بنائی به کار برده می شوند واحیاناً برای حرکات اعرابی استعمال می شوند چنانچه گفته می شود که اعراب فلان کلمه رفع به ضمه، نصب به فتحه و جر به کسره می باشد.

قوله: فالرفع حركةً كان او حرفا علم الفاعلية، اى علامة كون الشى فاعلا حقيقة او حكما ليشمل الملحقات بالفاعل ايضا كالمبتداءو الخبر و غير هما ...الخ

ترجمه: پس رفع برابر است که به صورت حرکت باشد ویا حرف، علامت فاعلیت است و منظور از فاعل بودن عام است برابر است که حقیقةً فاعل باشد مثل :زیدٌ در جاء زیدٌو یا حکماً مانند:ملحقات فاعل یعنی مبتدا و خبر وغیره..

(قوله: النصب حركة كان او حرفا علم المفعوليه اى علامة كون الشى مفعولا حقيقة اوحكماً...الخ

ترجمه: ونصب برابر است که به صورت حرکت باشد یا حرف، نشانه مفعولیت است برابر است حقیقةً مفعول باشد مثل «زیداً» در «رأیت زیداً»یا حکماً مانند:ملحقات مفعول یعنی حال،تمیز وغیره۰

قوله: الجر حركةكان او حرفا علم الاضافةاى علامة كون الشىء مضافا اليه

ترجمه: وجر چه حرکت باشد وچه حرف، نشانه اضافت است یعنی نشانه مضاف الیه بودن است ۰

قوله: واذا كانت الاضافة بنفسها مصدرا لم تحتج الى الحاق الياءالمصدريةاليها ۰۰۰ الخ

اعتراض:چرا مصنف در این جا یای مصدری نیاورد و نگفت: «الاضافیة» همانطور که در فاعلیت و مفعولیت آورده بود ۰

جواب: اضافت خودش مصدر است لذا به یای مصدری نیاز ندارد بر خلاف فاعل و مفعول که مصدر نیستند و برای مصدر قرار گرفتن نیاز به یای مصدری دارند۰

قوله: وانما اختص الرفع بالفاعل والنصب بالمفعول و الجر بالمضاف اليه لان الرفع ثقيل والفاعل قليل لانه واحد فاعطى الثقيل القليل والنصب خفيف والمفاعيل كثيرة لانها خمسة...الخ

اعتراض:چرارفع برای فاعل و نصب برای مفعول و جر برای مضاف الیه اختصاص داده شدند چرا بر عکس عمل نکردند ؟

جواب: چون رفع ثقیل است و فاعل قلیل زیرا فاعل فقط یک نوع است بدین خاطر ثقیل به قلیل داده شد ونصب خفیف است و مفعولات زیادند چرا که مفعول پنج نوع اند، لذا خفیف به کثیر داده شد و چون برای مضاف الیه علامتی بجز از جر باقی نماند جر علامتِ مضاف الیه قرار داده شد.

قوله: العامل لفظيا كان او معنو يا ما به يتقوم اى يحصل المعنى المقتضى اى معنى من المعانى المعتورة على المعرب المقتضية للاعراب ففى جاء زيد جاء عامل اذ به حصل معنى الفاعلية فى زيد فجعل الرفع علامة لها و فى رايت زيدا رايت عامل اذ به حصل معنى المفعوليهة فى زيدا فجعل النصب علامة لها و فى مررت بزيد...الخ

عامل برابر است که لفظی باشد و یا معنوی عبارت است از چیزی که به وسیله آن معنی متقاضی اعراب یعنی فاعلیت ، مفعولیت واضافت بوجودمی آید، بنا بر این در«جاء زید» جاء عامل است چون توسط جاء در زید معنی فاعلیت بوجود آمده است، لذا رفع علامت فاعلیت قرار داده شد و در«رأیت زیدا» رأیت عامل است چون به وسیله آن در زید معنی مفعولیت بوجود

آمده است به همین خاطر نصب علامت مفعولیت قرار داده شد ودر «مررت بزید» (با) عامل است چون به وسیله(با) در زید معنی اضافت به وجود آمده است به همین خاطر جر علامت اضافت قرار داده شد.

قوله: فالمفرد المنصرف ای الاسم المفرد الذی لم یکن مثنی ولا مجموعا ولا غیر منصرف کزید ورجل و کذا الجمع المکسر المنصرف ای الذی لم یکن بناء الواحد فیه سالما ولم یکن غیر منصرف کرجال ...الخ

اعراب مفرد منصرف و جمع مکسر منصرف رفع به ضمه و نصب به فتحه وجر به کسره می باشد. مانند:«جاءنی رجلٌ» و «رأیت رجلاً» و «مررت برجلٍ». «جاءنی طلبةٌ» و «رأیت طلبةً» و «مررت بطلبةٍ».

مفرد منصرف:یعنی اسمی که تثنیه و جمع نیست بلکه مفرد است وغیر منصرف نیست مانند:«زید» و«رجل».

جمع مکسر منصرف یعنی جمعی که وزن واحد در آن سالم نیست بلکه تغییر یافته است، مانند: «رجال» و «طلبة».

اعراب این دو قسم مطابق اصل می باشد به دو جهت:

۱ـ اصل در اعراب، اعراب بالحرکت می باشد و اعراب این دو قسم بالحرکت است.

۲ـ اصل در اعراب بالحرکت این است که اعراب در هر سه حالت با حرکات ثلاثهٔ باشد و اعراب این دو قسم در هر سه حالات با حرکات ثلاثهٔ است.

قوله: فنصب قوله رفعا و نصبا و جرا علی الظرفیه بتقدیر مضاف و یحتمل النصب...الخ

کلمات رفعاً و نصباً وجراً سه ترکیب دارند :

۱– منصوب اند بنابر ظرفیت با تقدیر مضاف و در اصل این طور بوده اند:« حالهٔ الرفع» و «حالهٔ النصب» و«حالهٔ الجر» .

۲– منصوب اند بنابر حال بودن ورفع به معنی مرفوع است. أی حال کونهما مرفوعین وحال کونهما منصوبین و حال کونهما مجرورین.

۳– مصدر و مفعول مطلق اند و در اصل اینطور بوده اند رُفِعَ رَفعاً و نُصِبَ نَصباً وجُرَّ جَراً یا اُعرِبَ اُعرَابَ رفعٍ، اُعرِبَ اِعرابَ نَصبٍ و اُعرِبَ اِعرابَ جَرٍّ.

قوله: جمع المونث السالم و هو ما یکون بالالف والتاء و احترز به عن المکسر فانه قد علم بالضمه رفعا و الکسره نصباً و جرا فان النصب فیه تابع للجر اجراءً للفرع علی وتیرهٔ الاصل...الخ.

جمع مونث سالم عبارت است از جمعی که با الف وتا باشد برابر است که مفردش مونث باشد مانند :«مسلمات» ویا مذکر مانند :«خالیات» که جمع خالٍ است. از قید سالم، جمع مکسر خارج شد چرا که اعراب جمع مکسر در بالا بیان شده است، اعراب جمع مونث سالم رفع به ضمه و نصب و جر به کسره می باشد، نصب در اینجا تابع جر است چرا که جمع مونث سالم فرع جمع مذکر سالم است و در جمع مذکر سالم نصب تابع جر است پس در اینجا نیز باید نصب تابع جر باشد مانند :*«جاءنی مسلماتٌ» «رأیت مسلماتٍ»و «مررت بمسلماتٍ».*

قوله: غیر المنصرف بالضمهٔ رفعاً و الفتحه نصباً و جراً فالجر فیه تابع للنصب کما سنذکر ه ...الخ.

اعراب غیر منصرف رفع به ضمه می باشد و نصب و جر به فتحه مانند: *«جاء نی أحمدُ» «رأیت احمدَ» و «مررت بأحمدَ»*

قوله: اخوک و ابوک و حموک بکسر الکاف لان الحم قریب المرأهٔ من جانب زوجها فلا یضاف الا الیها و هنوک والهن الشی المنکر الذی یستهجن ذکره کالعورهٔ الغلیظهٔ و الصفات الذمیمهٔ والا فعال القبیحهٔ و هذه الاسماء الاربعهٔ منقوصات...الخ

اعراب اسمای سته مکبره رفع به واو و نصب به الف و جر به یا می باشد. مانند:«*جاء أبوک*» «*رأیت أباک*» و «*مررت بأبیک*».

«حموکِ» بکسرکاف خوانده می شود چرا که «حم» خویشاوند زن از جانب شوهرش را می گویند لذا این کلمه همیشه به سوی زن مضاف می گردد.

«هن» چیز منکر که مردم تذکره آن را ناپسند می کنند مانند: عورت غلیظه یعنی فرج ، صفات ذمیمه و افعال قبیحه.این هر چهار اسم یعنی (اخ، اب ، حم و هن) ناقص واوی اند و «فوک» اجوف واوی است و این کلمه در اصل «فوه» بود ه است. و«ذو » لفیف مقرون است با دو (واو) چون این کلمه در اصل (ذَوَوٌ) بوده است.

قوله: وانما اضیف ذو الی الاسم الظاهر...الخ

س): چرا مصنف بقیه اسماء را به طرف ضمیر مضاف کرد و ذو را به طرف اسم ظاهر؟

ج):به علت اینکه ذو همیشه به طرف اسمِ جنس اضافت کرده می شود و به طرف ضمیراضافت کرده نمی شود .

قوله: ولکن لا مطلقا بل حال کو نها مکبرة اذ مصغر اتها معربة بالحرکات نحو جاء نی أخیّک ورأیت أخیک و مررت بأخیک اذا المثنی و المجموع منها معرب با عراب التثنیة و الجمع

این اعراب مشروط است به چند تا شرایط:

۱) اسماء فوق مکبر باشند چون اگر مصغر باشند اعراب بالحرکت خواهندگرفت. مانند: «جاءنی اُخَیُّک» و«رأیت اُخَیَّک» و «مررتُ بأُخَیِّک».

۲) موحد یعنی مفرد باشند چون اگر تثنیه و جمع باشند اعراب تثنیه و جمع به آنها تعلق خواهد گرفت. مانند: «جاء أخواک» و «رأیت أخویک» و «مررت بأ خویک» و «جا ءنی أخوتک» و «رأیت أخوتک» و«مررت بإخوتک» .

قوله: و انما لم یصرح بهذین القیدین اکتفا ءً با لامثلة

اعتراض:چرا مصنف این دو قید یعنی مکبر و مفرد بودن را به صراحت بیان نکرد؟

ج) به علت اینکه این دوقید ازمثالهافهمیده می شوند،لذا نیازی نیست که به صراحت ذکرکرده شوند.

قوله : ومضافة لانها اذا کانت مکبرة و موحدة و لم تکن مضافة اصلاًا عرابها بالحرکات...الخ

۳) مضاف باشند. زیرا اگر این اسماء مفرد ومکبر باشند و مضاف نباشند اعراب آنها بالحرکت خواهد بود مانند:«جاء اخٌ»و «رأیت أخاً» و«مررت بأخٍ».

قوله: ولکن الی غیرياء المتکلم لانها اذا کانت مضافة الی یاء المتکلم فما لها کسائرالاسماء المضافة...الخ

۴) به طرف غیر یای متکلم مضاف باشند چون اگر به سوی یای متکلم مضاف باشند اعراب آنها مانند بقیه اسمایی که به طرف یای متکلم اضافت کرده می شوند خواهد بود. مانند: «جاءأخی»و «رأیت أخی» و«مررت بأخی».

قوله: ولم یکتف فی هذا الشرط بالمثال لئلا یتوهم اشتراط اضافتها بکونها الی الکاف ٥٥٥ الخ

س):همانطور که مصنف علیه الرحمة برای دو قید قبلی به ذکر مثال ها اکتفا نمود، چرا برای این شرط به ذکر مثال اکتفا نکرد ؟

ج) : چون این احتمال وجود داشت که کسی اینطور برداشت نماید که برای اسمای سته مکبره اضافت بجانب کافِ خطاب شرط است.

قوله: و انما جعل اعراب هذه الاسماء با لحروف لانهم لما جعلوا اعراب المثنی و جمع المذکر السالم با لحروف ارادو ا ان یجعلوا اعراب بعض الاحا د ایضا کذلک لئلایکون بینهما و بین الاحاد و حشة منافرة تا مة.

س):چرا به این اسماء، اعراب با لحروف داده شده است؟

ج):چون عربها به تثنیه و جمع مذکرسالم اعراب با لحروف داده بودند لذا آنها خواستند که به بعضی مفردات نیز اعراب با لحروف بدهند تا بین تثنیه و جمع و مفردات وحشت ، بیگانگی و منافرت تامه باقی نماند .

قوله : وانما اختاروا اسماءً ستةً لان اعراب کل من المثنی والمجموع ثلاثة فجعلوا فی مقابلة کل اعراب اسماً .

س):چرا شش اسم انتخاب کردند کمتر یا بیشتر چرا انتخاب نکردند؟

ج): به علت اینکه هر یکی از تثنیه و جمع سه تا اعراب دارند لذا در مقا بل هر اعراب یک اسمی را انتخاب نمودند .

قوله: انما اختاروهذه الاسماء الستة لمشابهتها المثنی و المجموع فی کون معانیها منبئةً عن تعددٍ...الخ

س):چرا همین شش اسماء را انتخاب نمودند؟

ج):به دو علت:

(۱) اینها با تثنیه و جمع مشابهت دارند چون اینها نیز همانند تثنیه و جمع از تعدد خبر می دهند.

(۲) در آخر اینها حرفی وجود دارد که صلاحیت اعراب را دارد وعربهامعمولاًدر وقت اعراب دادن به این کلمات آن حرف راظاهرمی نمایند.

قوله : بخلاف سائر الاسماء المحذوفة الاعجاز کیدٍ و دمٍ فانه لم یسمع فیها من العرب اعادة الحروف۰۰۰ الخ»

اعتراض:همانطورکه در آخر اسمای سته مکبره حرفی که صلاحیت اعراب را دارد وجود دارد در آخر« یدٌ» و«دمٌ» نیز چنین حرف موجود می باشد چرا که یَدٌ ودَمٌ دراصل یَدوٌ دَموٌ و به قول بعضی یَدَیٌ ودَمَیٌ بوده است ۰

ج) :ازعربها در بقیه اسمایِ محذوفة الاعجاز (اسمایی که حرفِ آخرِ آنها حذف گردیده است) در وقت اعراب دادن اعاده حرفِ اخیر شنیده نشده است .

قوله: المثنی و ما یلحق به و هو کلا و کذا کلتا ...الخ

اعراب تثنیه وملحقاتِ تثنیه یعنی «کلا»و«کلتا» وقتی که مضاف باشند به طرف ضمیر و«اثنان» و «اثنتان» رفع به الف می باشد و نصب وجر به یای ما قبل مفتوح .

قوله: لم یذکره لکونه فرعَ کلا...الخ

مصنف «کلتا» را ذکر نکرد چون«کلتا» فرعِ «کلا» می باشد لذا نیازی به ذکر کردن آن نیست ۰

قوله: مضافاً...الخ

مصنف این قید را بدان خاطر اضافه نمود که «کلا» به اعتبار لفظ خود مفرد است و به اعتبار معنی تثنیه. پس لفظِ «کلا» اعراب بالحرکت را تقاضا می کند ومعنی «کلا» اعراب بالحرف را می خواهد،لذا ما هر دو جنبه را رعایت نموده زمانی که کلا مضاف باشد به سوی اسم ظاهر که اصل است، جنبه لفظ کلارا که اصل است رعایت نموده به کلا اعراب اصلی یعنی اعراب بالحرکت می دهیم،البته در این صورت حرکاتِ «کلا» تقدیری خواهند بود به علت اینکه درآخرکلا الفی وجود دارد که در نتیجه بر خورد دو ساکن ساقط می شوند مانند :«جاءنی کلا الرجلین»،«رأیت کلا الرجلین» و «مررت بکلا الرجلین» . وهرگاه کلا مضاف باشد به سوی اسم ضمیر که فرع است جانب معنی کلارا که فرع است رعایت نموده به کلا اعراب فرعی ،یعنی اعراب بالحروف خواهیم داد.مانند:«جاءنی کلاهما» ،«رأیت کلیهما» و «مررت بکلیهما» به همین خاطر مصنف علیه الرحمة اعراب بالحروف کلا را به مضاف بودن کلا به طرف اسم ضمیر مقید ساخت ۰

قوله : اثنان وکذا اثنتان وثنتان فان هذه الالفاظ وان کانت مفردة لکن صورتها صورة التثنیه ...الخ

کلمات اثنان واثنتان و ثنتان در واقع مفرداند ولی چون صورتاً تثنیه هستند ومعنی تثنیه را می دهند بدین خاطر با تثنیه ملحق قرار داده شده اند٠

قوله: جمع المذکر السالم والمراد به ما سمی به اصطلاحا و هو الجمع بالواو والنون فیدخل فیه نحو سنین وارضین ممالم یکن واحده مذکر الکن یجمع بالواو و النون٠)

اعراب جمع مذکر سالم و «الو» و «عشرون» تا«تسعون» رفع به واو ونصب وجر به یای ما قبل مکسور می باشد ٠

قوله: والمراد به ما سمی به اصطلاحاً

در ظاهر جمع مذکر سالم به جمعی گفته می شود که مفردش مذکر باشد ودر آخرش واو ونون و یا یاء ونون اضافه کرده باشند.

بر این تعریف دو اعتراض وارد می شود:

۱: «سنین» و«ارضین» و امثال اینها با (واو ونون) یا(یاءونون) اعراب داده شده اند در صورتی که مفرد اینها مونث است مذکر نیست.

۲ : «مرفوعات» جمع مذکر سالم است چون جمع مرفوع است حال آنکه به وی اعراب واوونون داده نشده است ٠

ج): جمع مذکر سالم در اصطلاحِ علم نحو جعمی را گویند که با واو ونون ویا یاء ونون باشد برابر است که مفردش مذکر باشد یا مونث، سالم و یا غیر سالم. لذا «أرضون» و«سنون» جمع مذکر سالم اند و «مرفوعات» جمع مذکر سالم نیست ٠

قوله: ولیس عشرون جمع عشرة ولاثلثون جمع ثلثة والاصح اطلاق عشرین علی ثلثین لانه ثلاثه مقادیر العشرة واطلاق ثلثین علی التسعة لانها ثلثة مقادیر الثلثة٠٠٠ الخ

اعتراض: نیازی به ذکر کردن عشرون و ثلثون نیست چرا که اینها در جمع مذکر سالم داخل اند به دلیل اینکه «عشرون» جمع «عشرة» است و هم چنین «ثلثون» جمع «ثلاثة» و«اربعون» جمع «اربعة»؟

ج۱): عشرون جمع عشرة نیست و ثلاثون هم جمع ثلاثه نیست چون اگر این طور می بود به کار بردن کلمه عشرون برای عدد سی درست می بود چرا که سی سه برابر عشرة است و هم چنین اطلاق ثلثون برای عدد نه درست می بود، چون نه سه برابر «ثلثه» است وبقیه کلمات یعنی اربعون، خمسون وستون را بر همین اصول قیاس نمائید٠

قوله: وایضا هذه الالفاظ تدل علی معان معینة...الخ

ج۲): کلماتِ عشرون و ثلثون و... بر معنی معینی دلالت می کنند اما جمع بر معنی معینی دلالت نمی کند مثلا: «عشرون» به عدد بیست اطلاق می شود به کمتر ویا بیشتر یعنی نوزده ویا بیست و یک عشرون گفته نمی شود اما کلمه رجال که جمع است به طور مطلق برای چند مرد به کار می رود و بر تعداد مشخصی از مردها دلالت نمی کند

قوله: وانما جعل اعراب المثنی مع ملحقاته و الجمع مع ملحقاته بالحروف لانهما فرعان٠٠٠

س): چرا به تثنیه و جمع اعراب بالحروف داده اند؟

ج): به خاطر اینکه تثنیه و جمع فرع اند برای مفرد ودر آخر شان حرفی هست که صلاحیتِ اعراب را دارد یعنی علامت تثنیه وجمع لذا مناسب است که این حرف اعراب آنها قرار داده شود تا اعرابشان فرع گردد برای اعراب مفرد، همانطورکه خود تثنیه و جمع فرع هستند برای مفرد چرا که اعراب بالحروف فرع است برای اعراب بالحرکات.

قوله: و لما جعل اعرابهما بالحروف و کان حروف الاعراب ثلاثهٔ...الخ

س): حکمت اینکه به تثنیه اعراب بالالف و الیا وبه جمع اعراب بالواو والیاء دادند چیست ؟

ج)ودر اصل حروف اعراب سه تا هستند «الف ،واو و یا» و تثنیه وجمع شش تا اعراب لازم دارند سه تا تثنیه وسه تا جمع ، پس اگر هر یکی از این سه حروف به تثنیه و جمع هرداده می شدند، مردم دچار اشتباه گردیده و نمی توانستند تشخیص بدهند که آیا این کلمه تثنیه است یا جمع واگر هر سه تا به تثنیه اختصاص داده می شدند جمع بدون اعراب می گردید و اگر هر سه تا به جمع اختصاص داده می شدند تثنیه بدون اعراب باقی می ماند. از این رو این هر سه حروف را بر تثنیه و جمع تقسیم کردند بدین صورت:

الف را علامت رفع قرارداد ند در تثنیه،زیرا الف ضمیر مرفوع تثنیه است در فعل مانند:«یضربان» و «ضربا»).

واو را علامت رفع قرار دادند در جمع زیرا واو ضمیر مرفوع جمع می باشد در فعل مثل: «یضربون» و«ضربوا»

یاء را اعراب تثنیه و جمع هر دو قرار دادند در حالت جری، البته بین تثنیه وجمع بدینصورت فرق گذاشتند که در تثنیه ما قبل یاء را فتحه دادند به علت اینکه تثنیه نسبت به جمع بیشتراند و فتحه خفیف است ودر جمع ما قبل یاء را کسره دادند بخاطر اینکه جمع قلیل است وکسره ثقیل وحالت نصبی را تابع حالت جری نمودند، نه تابع حالت رفعی به علت اینکه نصب مناسبت دارد با جر چرا که نصب وجر هر دو در کلام فضله واقع می شوند.

قوله: و لما فرغ من تقسیم الاعراب الی الحرکهٔ و الحرف و بیان مواضعهما المختلفهٔ شرع فی بیان مواضع الاعراب اللفظی والتقدیری اللذین اشیرالی تقسیمه الیهما فیما سبق

اکنون مصنف می خواهدازاینجا مواضع اعراب لفظی و تقدیری راکه در عبارات گذشته به سوی آنها اشاره شده بودبیان کند و ازآنجا که اعراب تقدیری کمتر است نسبت به لفظی نخست اعراب تقدیری را بیان کرد و بعدگفت که اعراب لفظی ما سوای اعراب تقدیری است.

قوله: فقال التقدیرای تقدیر الاعراب فیما ای فی الاسم المعرب الذی ००० الخ

اعراب تقدیری در دو جا می آید: (۱)جائیکه اعراب متعذر باشد (۲) جائیکه اعراب ثقیل باشد.

منظور از متعذربودن اعراب این است که حرفی که محل اعراب است قابلیتِ حرکتِ اعرابی را نداشته باشد و اینگونه موارد دوتا، می باشند یکی اسم مقصور یعنی اسمی که در آخرش الف مقصوره باشد برابر است که الف در لفظ مو جود باشد مانند: «موسی» و«العصا» ویا محذوف مانند: «عصاً» دوم غیر جمع مذکر سالم مضاف به طرف یای متکلم مانند: «غلامی» در این دو مورد در هر سه حالت اعراب تقدیری می باشد مثل:«هذه العصا» و «رأیت العصا» و«مررت بالعصا» و«هذه عصاً»، «رأیت عصاً» و «مررت بعصاً»و «هذا غلامی» «رأیت غلامی»و «مررت بغلامی»و منظور از ثقیل بودنِ اعراب این است که محل اعراب قابلیت حرکت اعرابی را داشته باشد اما ادای اعراب بر زبان ثقیل باشد.

اعراب در دو جا ثقیل می باشد: یکی اسم منقوص یعنی اسمی که در آخرش یا باشد وما قبل یا مکسور باشد برابر است که یا موجود باشد مانند: «القاضی» ویا در اثر التقای ساکنین حذف شده باشد مثل: «قاضٍ». اعراب اسم منقوص در حالت رفعی و جری تقدیری می باشد و در حالت نصبی لفظی، چرا که فتحه بر یاء ثقیل نیست مانند: «جاء القاضی» و «رأیت القاضیَ»،«مررت بالقاضی» جاء قاضٍ رایت قاضیاً و«مررت بقاضٍ».

قوله: و نحو مسلمیَّ عطف علی قوله کقاضٍ...الخ.

دوم جمع مذکر سالم مضاف به طرف یای متکلم باشد مانند: «مسلِمِیَّ» در حالت رفعی اعرابش تقدیری می باشد چرا که مُسلِمِیّ در اصل مُسلِمُویَ بوده است واو و یاء جمع شدند واو را به یاء تبدیل نموده و یاء رادر یاء ادغام نمودند پس واو که محل اعراب بود باقی نماند لذا اعرابش تقدیری است. اما اعراب مسلمی در حالت نصبی وجری لفظی است تقدیری نیست چرا که در این دو حالت اعرابش با یاء می باشد یعنی مسلِمِیّ در اصل مُسلِمِیِیَ بود یاء را در یاء ادغام کردند مُسلِمِیَّ شد پس یاء که علامت اعراب بود هنوز موجود است واز بین نرفته است چرا که یای ادغام شده نیز یاء می باشد ۰

قوله: وقد یکون الاعراب بالحروف تقدیریا فی الاحوال الثلث ۰۰۰ الخ

در بعضی اوقات اعراب بالحروف در هر سه حالت اعراب تقدیری می باشد مانند:«جاءنی أبوا القوم» و «رأیت أباالقوم»و «مررت بأبی القوم».

قوله: واللفظی ای الاعراب المتلفظ به فیما عداه یعنی فیما عدا ما ذکر...الخ.

درغیراز موارد مذکوره گردید یعنی اسمی که اعراب در آن متعذر باشد و اسمی که اعراب در آن ثقیل باشد در بقیه جاها اعراب لفظی می باشد.

قوله: و لما ذکر فی تفصیل ...الخ

چون مصنف علیه الرحمۀ در ضمن تفصیل معرب منصرف و غیر منصرف را ذکر کرده بود و غیر منصرف از منصرف کمتر است و از شناختن غیر منصرف،منصرف نیز معلوم می گردد همانطور که از معرفت اعراب تقدیری، اعراب لفظی نیز دانسته می شوداز این رو مصنف علیه الرحمۀ غیر منصرف را تعریف نموده و بر تعریف آن اکتفا نموده است چنانچه می فرماید.

غير المنصرف

قوله: غیر المنصرف ما فیه علتان من علل تسع أو واحدة منهما تقوم مقامهما »

غیر منصرف عبارت است از اسم معربی که دارای دو علت و یا یک علتی (که قائم مقام دو علت باشد) از علتها ی نه گانه منع صرف،باشد و این علتهای نه گانه عبارت اند از عدل ، وصف ، تانیث ، معرفه ، عجمه ، جمع ، ترکیب ، وزن فعل و الف ونون زائدتان .

قوله: والعدول فی عطف هاتین العلتین... الخ .

اعتراض:«ثم» برای تراخی می آید، ازعدول کردن مصنف از «واو» به جانب «ثم» در عطف: «جمع ثم ترکیب».این طور برداشت می شود که اول عجمه سبب غیر منصرف قرار می گیرد و بعداً جمع حال آنکه اینطور نیست؟

(ج): در این جا حرف «ثم» در معنی «واو» به کار رفته است برای تراخی نیست و صرفاً به خاطر حفظ کردن وزن شعری آورده شده است.

قوله:و النون زائدۀ من قبلها الف.

به اعتبار ترکیب «زائدةً» حال است برای «النون» یعنی «**تمنعُ النون الصرف حال کونها زائدۀ**» و «من قبلهاألف»دواحتمال دارد:

۱ـ«الفٌ» فاعل است برای ظرف یعنی «ثبت من قبلها ألفٌ»

۲ـ «ألفٌ» مبتدای موخر است و ظرف یعنی «من قبلها» خبر مقدم است. یعنی «ألفٌ ثابتةٌ من قبلها» .

اعتراض:از روی این ترکیب زائد بودن الف فهمیده نمی شود حال آنکه الف هم زائد می باشد چنانچه این هردو را با کلمه الف و نون زائدتان تعبیر می کنند ؟

(ج):علامه جامی می فرماید:برای دفع این اعتراض ترکیب دیگری بهتر به نظر می رسد و آن این است که «ألف» فاعل «زائدة» قرار داده شود و«من قبلها» متعلق به «زائدة» قرار داده شود و از زائد بودن الف قبل از نون اشتراک هر دو در وصف زیادت و تقدمِ الف بر نون در وصف زیادت مراد گرفته شود همچنانکه می گویند : «جاء زیدٌ راکبا من قبله أخوه» ٠ این جمله بر شریک بودن زید و برادرش در وصف رکوب و تقدم برادر زید بر زید در وصف رکوب دلالت می کند.

قوله: وهذا القول تقریب یعنی ان ذ کر العلل...الخ

این جمله سه تا تفسیر دارد.

(۱) «هذا القول مُقرّب إلی الحفظ» ذکر کردن علل نه گانه منع صرف به صورت نظم نزدیك کننده آنها است به حفظ،بدلیل اینکه یاد کردن نظم(شعر) آسان تر است ٠

(۲)این سخن که هر یکی از امور تسعه، علت منع صرف است قول تقریبی است و نزدیک است به قول تحقیقی اما قول تحقیقی نیست ،چرا که علتِ منعِ صرف درواقع دو تا هستند، نه یکی.

(۳)این قول که علل منع صرف نه تا هستند نزدیک کردن علتها ست به مذهب صحیح و درست، زیرا در مورد تعداد علل منع صرف اختلاف است: بعضی می گویند نه تا هستند. بعضی می گویند یازده تا هستند. بعضی می گویند دو تا. اما این قول که نه تا هستند از مذهب صحیح نزدیک تر است ٠

قوله: فقال مثل عمر مثال العدل...الخ

عدل مثل **عمر** ، وصف مثل **احمر**، تانیث مثل **طلحه**، معرفه مثل **زینب**، عجمه مثل **ابراهیم**، جمع مثل **مساجد**، ترکیب مثل **معد یکرب**، الف ونون زائد تان مثل **عمران**، وزن فعل مثل احمد.

قوله: وحکمه ای حکم غیر المنصرف ٠٠٠ الخ

حکم غیر منصرف این است که غیر منصرف کسره و تنوین را قبول نمی کند علتش این است که هر علت یک فرعیتی دارد پس اسمی که دو علت داشته باشد آن اسم دو تا فرعیت داشته،با فعل مشابه می گردد، زیرا فعل نیزازدوجهت فرع اسم می باشد:

(۱) فعل محتاجِ فاعل است که اسم می باشد.

(۲) فعل مشتق است از مصدر و مصدر هم اسم است. از این رو اعرابی که مختص بود به اسم یعنی جر و تنوین که علامت تمکن است از این گونه اسم باز داشته شد ٠

قوله: وانما قلنا لکل علة فرعیة لان العدل فرع المعدول عنه ٠٠٠ الخ

دلیل این گفته ما که هر علت فرعیتی دارد این است که عدل فرع معدول عنه است، وصف فرع موصوف است، تانیث فرع تذکیر است چرا که نخست قائم گفته می شود بعد قائمة، تعریف فرع تنکیر است چرا که اول «رجل» به کار می رود بعد «الرجل» و عجمه در کلام عرب فرع عربیت است، زیرا اصل در هر کلام این است که زبانی دیگر با آن قاطی نشود وجمع فرع مفرد است، ترکیب فرع افراد است والف ونون زائد تان فرع کلمه ای هستند که بر آن اضافه شده اند ووزن فعل فرع وزن اسم است ، چرا که اصل در هر نوع این است که وزنی که مختص است به نوعی دیگر در آن دیده نشود پس وقتی که در یک نوع وزن نوعی دیگر یافته شود این وزن دوم فرع خواهد بود برای وزن اصلی نوع اول ٠

قوله: و یجوز ای لایمتنع سواء کان ضروریا او غیر ضروریا ...الخ

مصنف کافیه می نویسد که «یجوز صرفه للضرورة أو للتناسب» (یعنی به خاطر مناسبت ویا به خاطر ضرورت شعری غیر منصرف را منصرف نمودن جایز است.) بر این کلام صاحب کافیه اعتراض می شود که این ادعای مصنف در مورد تناسب درست است امادرموردضرورت شعری درست نیست،بدلیل اینکه دروقت ضرورت شعری غیر منصرف را منصرف نمودن جائزنیست بلکه واجب است.

علامه جامی ﷺبرای دفع این اعتراض «یجوز» را با «لایمتنع» تفسیر نموده است. حاصل جواب این است که در اینجا از جواز امکان عام مقید به جانب وجود مراد است یعنی غیر منصرف را منصرف خواندن ممتنع نیست برابر است که لازم وضروری باشد کما عند الضرورة یا غیر ضروری کما عند التناسب.

قوله: صرفه ای جعله فی حکم المنصرف...الخ .

اعتراض:اعتراض می شود که غیر منصرف از دیدگاه مصنف عبارت است از اسمی که دو تا علت از علل منع صرف و یا یک علت که قائم مقام دو تا علت باشد، داشته باشد واز داخل کردن کسره وتنوین دو علت یا یک علت فوق از بین نمی رود پس چنین کلمه چگونه منصرف می گردد لذا «یجوز صرفه» گفتن درست نیست ؟

ج(۱) در اینجا «صرفه» در معنی «جعله فی حکم المنصرف» است یعنی غیر منصرف را به خاطر ضرورت شعری و یا تناسب در حکم منصرف قرار دادن درست است.

قوله: و قیل المراد بالصرف معناه اللغوی...الخ

ج(۲)منظوراز «صرف» معنی لغوی آن یعنی برگرداندن است، نه معنی اصطلاحی وضمیر «صرفه» راجع است به سوی حکم و منظور مصنف این است که حکمِ فوقِ غیر منصرف راکه در بالا بیان گردید که کسره و تنوین بر آن داخل نمی شود به خاطر ضرورت شعری ویا تناسب تغییر دادن یعنی برغیرمنصرف کسره وتنوین داخل کردن درست است ۰

قوله: للضروة ای لضرورة وزن الشعراو رعایة القافیه۰۰۰ الخ

یعنی بخاطر ضرورت وزن شعری یا رعایت قافیه در بعضی اوقات غیر منصرف ، منصرف خوانده می شود چون زمانی که غیر منصرف در اثنای شعری قرار بگیرد اکثراً اینطور می شود که از غیر منصرف خواندنش انکسار لازم می آید یعنی حرفی و یا حرکتی از بحر شعری کم می شود و در نتیجه شعر از وزن خود خارج می گردد و یا زحاف واقع می شود که درنتیجه آن شعر سلیس نمی ماند. زحاف :عبارت است از متغیر شدن اجزای بحر به گونه ای که در وزن شعری خللی ایجاد نشود. مثال انکسار اشعار حضرت فاطمه τو یا حضرت علیτبه شرح ذیل می باشند:

ماذا علی من شم تربه أحمد　　　أن لا یشم مد الزمان غوالیا

صبت علی مصائب لو أنها　　　صبت علی الأ یام صرن لیا لیاً

۱- کسی که خاک پاک قبر اطهر رسول الله ρ را بوئیده است.تمام عمر نیاز ندارد که غالیه را ببوید.

(**غوالی** جمع غا لیه است و آن خوشبوی مخصوص است که از ترکیب مسک و عود و عنبر ،... به دست می آید .)

۲ – بر من چنان مصیبت هائی وارد شده است که اگر این مصیبتها بر روزها وارد میشد ندروزها به شب تبدیل می شدند.

در این شعر اگر مصائب غیر منصرف خوانده شود وزن شعری باقی نمی ماند چرا که وزن این شعر متفاعل است شش بار. مثال زحاف این شعر است:

أعد ذکر نعمان لنا إن ذکره　　　هو المسک ما کررته یتضوع

تذکره نعمان بن ثابت را برای ما تکرار کن بدون شک تذکره نعمان مشک است که تو هر اندازه آن را تکرار بکنی بویش بیشتر منتشر می شود .

در این شعر اگر نعمان با تنوین غیر منصرف خوانده شود وزنش نمی شکند البته شعر سلیس نخواهد بود.

این شعر را امام شافعی ﷺدر مدح امام اعظم ﷺگفته است. یک بار امام شافعی ﷺبه کوفه تشریف بردند و به یکی از شاگردان امام اعظم ﷺگفتند که حالات امام اعظم را برای من بیان کن. او بیان کرد امام شافعی ﷺفرمود: بیشتر بیان کن او ادامه داد. امام شافعی تقاضای بیشتر را کرد. او گفت:« سخنی که زیاد تکرار شود انسان از شنیدن آن خسته می شود اما شما اصرار دارید که من تذکره امام اعظم ﷺرا باربار تکرار کنم»در همین لحظه بود که اما م شافعی ﷺشعر فوق را سرودند.

قوله:فان قلت الاحتراز عن الزحاف لیس بضروری فکیف یشتمله

اعتراض: اعتراض می شود که پرهیز کردن از زحاف ضروری نیست پس چگونه قول مصنف (للضرورة) آن را در برمی گیرد؟

(ج) پرهیز کردن از بعضی زحافات وقتی که پرهیز از آن ممکن باشد نزد شعراء ضروری است .

قوله: واما الضرورة الواقعة لرعایة القافیه فکما فی قو له شعر

سلام علی خیر الانام و سید حبیب اِلهِ العالمین محمد

بشیر نذیر هاشمی مکرّم عطوف رئوف من یسمّی باحمد

اگر در این شعر احمد با فتح دال خواند شود خللی در وزن ایجاد نخواهد شد اما در قافیه خلل واقع می شود چرا که حرف «روی »یعنی حرف اخیر که در آخر ابیات تکرار می شود دال مکسور ه است لذا لفظ احمد نیز باید با کسردال خوانده شود .

قوله: اوللتناسب...الخ.

یعنی گاهی به خاطر مناسبت منصرف ، غیر منصرف خواند ه می شود مانند : **سلا سلا و اغلا لا** . در این آیه سلاسلٌ غیر منصرف است چون صیغه جمع منتهی الجموع است ولی به خاطر مناسبت اغلال،که منصرف است پس سلاسل منصرف خوانده می شود.

قوله: وما یقوم مقامهما ای العلة الواحدة التی تقوم مقام العلتین ... الخ

وآن علتها ئی که قائم مقام دوتاعلت هستند تعداد شان دو تا می باشد: یکی جمع منتهی الجموع و دوم الف مقصوره و الف ممدوده تانیث.

جمع منتهی الجموع بدان خاطر قائم مقام دو علت است که جمع هایی که بر این وزن هستند بعضی از آنها حقیقتاً مکررند مانند: «اکالب» که جمع «اکلب» است و «اکلب» جمع «کلب» است و «اساور» که جمع «اسورة» است و«اسورة» جمع «سوار» است و«اناعیم» که جمع «انعام» است و «انعام» جمع «نعم» است وبعضی حکماً مکررند ،یعنی حقیقتهٔ مکرر نیستند ولی بروزن جمع هائی هستند که حقیقتاً مکررند مانند: «مساجد» که بروزن اکالب است و« مصابیح» که بروزن اناعیم است.لذا اینها حکماً مکررند.

دلیل قائم مقام دو علت بود ن الف ممدوده والف مقصوره این است که در اینها از وقت وضع تانیث یافته میشود لذا این تانیث برای کلمه لازم گردیده است وبه منزله تانیث دوم قرار گرفته است و گویا این تانیث تکرار شده است.

قوله: بخلاف التاء فانها لیست لازمة للکلمة بحسب اصل الوضع فانها وضعت فارقة ... الخ

یعنی تای تانیث قائم مقام دو علت نیست چرا که (تاء) در اصل وضع برای کلمه لازم نبوده است، بلکه بعداً جهت فرق کردن بین مذکر و مونث آورده شده است. لذا (تاء) به منزله تانیث دوم نیست .

قوله: فالعدل مصدر مبنی للمفعول ای کون الاسم معدولاً...الخ.

عدل عبارت است از خارج کردن اسم از صورت اصلی آن .

قوله: و لا یخفی ان صیغة المصدر لیست صیغة المشتقات فباضافة الصیغه ...الخ.

اعتراض:تعریف عدل بر مشتقات صادق می آید چرا که مشتقات از صیغه اصلی خویش یعنی مصدر خارج کرده می شوند ؟

(ج) از اضافت کردن صیغه به طرف ضمیر اسم، مشتقات خارج شدند چرا که صورت مشتقات با صورت مصدر یکی نیست بلکه هر کدام آنها صورتی جداگانه دارند لذا در مورد مشتقات نمی توان اینطور گفت که از صورت اصلی خویش خارج کرده شده اند مثلا ضربٌ راکه مصدر است در نظر بگیرید صیغه ضَربٌ با ضَارِبٌ فرق می کند چرا که معنی هر دو تا مختلف است بر خلاف ثلاثة، ثلاثة که صیغه اش با صیغه ثلاث یکی است چون هر دو تا به اعتبار معنی متحد هستند.

و ان المتبادر من خروجه عن صیغة الاصلیة ان تکون المادة باقیة والمتغییر انما وقع فی الصورة فقط فلا ینتقض بما حذف عنه بعض الحروف کالاسما و المحدوفه ک...الخ.»

اعتراض:تعریف عدل بر اسمای *محذوفة* الاعجاز صادق می آید مانند :ید و دم که در اصل یدو ودمو بودند .

(ج):منظور از خارج شدن اسم از صیغه اصلی این است که تنها صورتش تغییر کند و ماده اش باقی بماند و در اسمای محذوفة الاعجاز اصل ماده باقی نمانده است.

(و ان خروجه عن صیغه الاصلیه دخوله فی صیغة اخری ای مغایرة للاولی...)

اعتراض:تعریف عدل برمغیّرات قیاسیة صادق می آید ۰ چرا که آنها از صورت اصلی خویش خارج کرده می شوند. مانند: قَالَ یَقُولُ مَقُولٌ و مَبِیعٌ که از صورت اصلی خویش یعنی قَوَلَ یَقوُلُ َمقوُولٌ و مَبیُوعٌ خارج کرده شده اند حال آنکه اینها معدول نیستند ؟

(ج) در عدل ضروری است که صورت دوم مغایر باشد با صورت اول وصورت دوم تحت هیچ ضابطه و قانونی داخل نباشد و در مغّیرات قیاسیه هر دو صورت یعنی صورت قبل از تعلیل و صورت بعد از تعلیل مطابق اند با اصل و قانون .

«و اما المغیرات الشاذه فلا نسلم انها مخرجة عن الصیغ الاصلیة فان الظاهر...الخ./»

اعتراض:تعریف عدل مانع از دخول غیر نیست چون این تعریف بر مغیرات شاذه صادق می آید مانند:اَقوُسُ واَنیُبُ اینها جمع قوس وناب اند و ضابطه در مورد اجوف این است که بر وزن افعل جمع بسته نمی شود بلکه بر وزن افعال جمع بسته می شود پس معلوم شد که اقوس و انیب معدول اند از اقواس وانیاب؟

(ج) ما قبول نداریم که صیغه اصلی اینها اقواس وانیاب بوده و بعدا معدول شده اند به اقوس وانیب بلکه اینها از همان آغاز بر اقوس و انیب جمع بسته شده اند بر خلاف ثلاث که در اصل ثلاثة ثلاثة بود و بعدا معدول شد به ثلاث بلکه اینها از همان آغاز بطور خلاف قیاس بر اقوس و انیب جمع بسته شده اند .

«و قال بعض الشار حین قد جوز بعضهم تعریف الشی بما هو اعلم منه اذا کان المقصود تمیزه عن بعض ما عداه فیمکن ان یقال المقصود ههنا تمیز العدل ۰۰۰ الخ »

بعضی شارحین می فرمایند که برای تعریف ضروری نیست که معَرَّف را از همه ما سوای ممتاز سازد چون به علت اینکه در بعضی اوقات هدف ممتاز نمودن از بعضی ما سوای می باشد لذا در چنین صورت اگر تعریف از معرّف عام تر باشد ایرادی ندارد و در اینجا نیز به وسیله تعریف فوق عدل از بقیه اسباب غیر منصرف ممتاز گردیده است لذا نیازی به تکلفات فوق و جواب دادن از اعتراضات فوق نیست .

(و قیاس فعلاء مونث افعل ان کانت صفۀ...الخ)

در مورد فعلاء ضابطه اینست اگر فعلاء صیغه صفت باشد جمعش بر وزن فُعلٌ می آید مانند :حمرٌ جمع حمراء و اگر فعلاء اسم باشد جمع آن بر وزن فعالی یا فعلاوات می آید مانند: صحاری ،صحراوات که جمع صحراء می باشند جُمَعُ با هیچ یکی از اینها مطابق نیست پس معلوم می شود که جُمَعُ یکی از این سه جمع معدول می باشد آن وقت عدل متحقق می باشد یعنی عدل تحقیقی و وصف سبب او قرار می گیرند.

(والاخر الصفۀ الاصلیۀ وان صارت بالغلبۀ فی باب التاکید)

اعتراض:شما می گوئید که در جُمَعُ دو سبب وجود دارد در صورتی که دو سبب وجود ندارد بلکه یک سبب وجود دارد و آن عدل می باشد صفت وجود ندارد چون جُمَعُ برای تاکید استعمال می شود مانند:جاءنی القوم اجمع اکتع ابتع ابصع.

(ج) درست است که معنای تاکید را می دهد اما در اصل معنای صفت اصلی را می دهد.

(و فی اجمع و اخواته احد السببین وزن الفعل والاخر الصفۀ الاصلیۀ)

در اجمع و نظائرش یعنی آنهایی که صیغه مفرد باشند در اینها وزن فعل وصفت دو سبب قرار می گیرند لذا عدل تحقیقی قرار می گیرند .

(و علی ما ذکرنا لایراد المجموع الشاذۀ...الخ)

اعتراض:شما می گویید که در ثلاث ومثلث عدل تحقیقی وجود دارد پس در اقوس و انیب هم عدل تحقیقی وجود دارد چرا که بجز از غیر منصرف دلیل دیگری بر وجود اصل اینها وجود دارد دلیل این است که اقوس وانیب جمع قوس و ناب هستند واین هر دو اجوف می باشند ودر بارۀ اجوف ضابطه این است که جمع اینها بر وزن افعال می آید پس طبق این ضابطه جمع اینها اقوس وانیاب می بود اما بجای اقواس وانیاب، اقوس و انیب می آید پس معلوم می شود که اقوس در اصل اقواس وانیب دراصل انیاب بوده اند که هر دو معدول هستند از اقواس وانیاب،لذا باید این دو عدل تحقیقی باشند؟

(ج) اینطور نیست که شما می گویید برای عدل دو چیز ضروری است یکی این است برای عدل اصلی(معدول عنه)باشد .دوم اینکه ما فرض کنیم که این اسم از فلان اصل خارج کرده شده واین خارج کردن باید اعتبار کرده شود واینجا اصل است ولی خارج کردن اقوس از اقواس وانیب از انیاب اعتبار کرده نشده است و این چیز وجود ندارد کسی چنین نمی گوید بلکه از اول قوس جمع خلاف قیاس ،اقوس و ناب جمع خلاف قیاس انیب بوده است بلکه اینها جمع شاذۀ هستند لذا عدل در اینجا اعتبار کرده نمی شود .

«و اعلم انا نعلم قطعا انهم لما وجد و اثلاث ومثلث واخر وجمع وعمر غیر منصرف ولم یجد وا فیها لسببا ظاهرا غیر الوصفیۀ او العلمیۀ احتا جوا الی اعتبار سبب آخر ۰۰۰ الخ»

«ولا قاعدۀ للا سم المخرج لیلزم من مخالفتها الشذوذ فمن این یحکم ۰۰۰ الخ»

اعتراض:جموع شاذه نه به خاطر این شاذ گفته می شوند که اینها خلاف قیاس اند بلکه علت شاذ بودن شان این است که روشی که بر ا ی خارج کردن اسم معدول از معدول عنه و جود دارد در جموع شاذه بر خلاف آن عمل شده است؟

(ج):برای خارج کردن معدول از معدول عنه ضابطه ای وجود ندارد تا از مخالفت آن شذوذ لازم بیاید پس معلوم شد که علت شاذ بودن جموع شاذه این است که این جمعها خلاف قیاس اند و از همین جا فرق شاذ با معدول معلوم گردید که شاذ همان است که خلاف قیاس باشد و عدل آن است که مطابق قیاس باشد ۰

(او تقدیراً ای خرو جاً کائنا عن اصل مقدر مفروض یکون الداعی... الخ)

قسم دوم عدل تقدیری است عدل تقدیری عدلی است که در آن دلیلی بر وجود اصل غیر از منع صرف وجودندارد مانند **عمر و زفر** که این هر دو غیرمنصرف یافته شدند و به جز از علمیت سببی دیگر در اینها وجود نداشت بنابراین مجبور شده عدل را در اینها اعتبار کردند وچون اعتبار کردن عدل موقوف است بر وجود اصل ودر عمر و زفر دلیلی بر وجود اصل غیر از منع وجود نداشته، فرض کردند که اصل اینها عامر وزافر بود بعدا معدول شدند به عمر و زفر ۰

«ومثل باب قطام المعدولة عن قاطمة...الخ»۰

و باب قطام که معدول است از قاطمة این نوع کلمات نیز عدل تقدیری دارند در لغت بنی تمیم ومنظور از باب قطام هر آن کلمه ا ی است که بر وزن فعال باشد وعلم باشد برای اعیان مونثه وراء در آخرش نباشد، بنی تمیم باب قطام را بر ذوات الراء مانند : حضار وطمار حمل نموده در آنها عدل را اعتبار می کنند چرا که حضار و طمار هر دو مبنی اند وبه جز از علمیت وتانیث سببی دیگر ندارند واین دو سبب کلمه را مبنی نمی کنند از این رو آنها مجبور شدند در این دو کلمه جهت حاصل نمودن سبب بناء عدل را اعتبار بکنند ووقتی که در حضار وطمار برای تحصیل سبب بنا عدل را اعتبار کردند در بعضی کلمات دیگر که معرب غیر منصرف بودند ونظیر این ذوات الراء بودند در آنها نیز عدل را اعتبار کردند با وجودی که به اعتبار کردن عدل نیاز نبود چون آنها از قبل دو تا سبب منع صرف (علمیت وتانیث) را داشتند پس علت اعتبارکردن عدل در باب قطام برای تحصیل سبب منع صرف نیست بلکه به خاطر این است که باب قطام را حمل کرده اند بر نظائر اش یعنی ذوات الراء۰

«ولهذا یقال ذکر باب قطام ههنا لیس فی محله»

به همین سبب بعضی اعتراض کرده اند که باب قطام رادر اینجا ذکر کردن درست نیست چون در اینجا ما داریم از عدلی بحث می کنیم که سبب منع صرف است ودر باب قطام عدل جهت حمل کردن بر ذوات الراء اعتبار کرده شده است ۰

«وانما قال فی تمیم لان المجازیون یبنونه فلا یکون مما نحن فیه ۰۰۰ الخ»

مصنف قید فی تمیم را بدان خاطر اضافه کرد که اهل حجاز باب قطام را مبنی می خوانند در آن صورت باب قطام با بحث ما تعلقی نخواهد داشت ۰

«والمراد من بنی تمیم اکثر هم فان الاقلین منهم لم یجعلوا ذوات الراء۰۰۰ الخ»

ومنظور از بنی تمیم هم اکثر بنی تمیم می باشند چون بعضی طوایف بنی تمیم ذوات الراء را مبنی نمی خوانند بلکه غیر منصرف می خوانند در این صورت نیازی به اعتبار کردن عدل در ذوات الراء جهت تحصیل سبب بناء و حمل کردن باب قطام بر ذوات الراء وجود ندارد ۰

«الوصف و هو کون الاسم دالا علی ذات مبهمة ما خوذة مع بعض صفاتها۰۰۰ الخ»

وصف عبارت از اینکه اسم دلالت بکند بر یک ذات مبهم با همراه بعضی صفات آن برابر است که این دلالت به اعتبار وضع باشد مانند احمر که موضوع است برای ذاتی که به همراه صفت خود یعنی حمرة اعتبار کرده شده است ویا اینکه این دلالت به اعتبار استعمال باشد مانند : اربع که در (مررت بنسوة اربع) صفت نسوة قرار گرفته است واین وصفیت اربع عرضی است ودر استعمال به اربع رسیده است اصلی ووضعی نیست زیرا اربع در اصل برای عدد خاصی یعنی چهار(۴) وضع شده است وبرای سبب منع صرف قرار گرفتن وصف اصلی معتبر است و وصف عرضی اعتبار ندارد به همین خاطر مصنف (رح) می فرماید :

قوله : شرطه ان یکون فی الاصل ۰

یعنی برای وصف شرط است که در اصل وضع وصف باشد نه اینکه بعدا در استعمال وصف قرار بگیرد البته برای وصف شرط نیست که بر وصفیت اصلی خویش باقی بماند بلکه اگروصفیت از او زائل شد و اسمیت غلبه کرد ایرادی ندارد ۰

«قوله : ومعنی الغلبة اختصاصه ببعض افراده بحیث ۰۰۰ الخ»

ومنظور از غلبه کردن اسمیت این است **که** کلمه به گونه ای به بعضی افراد خود مختص گردد که جهت دلالت کردن بر آن نیاز به قرینه ای نباشد مانند اسود که در اصل وضع شده است برای هر آن چیزی که سیاه باشد بعدا بیشتر برای مار سیاه استعمال گردید به گونه ای که برای فهمیدن این معنی نیاز به قرینه ای نیست

«قوله: فلذلک صرف مررت بنسوه اربع »

با توجه به توضیحی که در بالا داده شد اربع در مررت بنسوۀ اربع منصرف است. چون وصفیت اربع در این جمله اصلی نیست و اسود که مار سیاه را گویند و ارقم که مار سیاه وسفید را گویند این هر دوکلمۀ غیر منصرف اند و همچنین ادهم که قید آهنی را گویند و ما خوذ است از دهمةٌ به معنی سیاه ، این کلمه نیز غیر منصرف است چراکه گرچه این کلمات از وصفیت خارج شده واسمیت بر آنها غلبه کرده است اما به اعتبار اصل وضع اینها اوصاف اند و استعمالشان در معنی اصل خویش بطور کلی متروک نشده است لذا سبب منع منصرف در این اسماء یکی وصفیت اصلی می باشد و دوم وزن فعل.

«قوله: واما عند استعما لها فی معانیها الاصلیة فلا اشکال فی منع صر فها ...الخ.»

در صورتی که کلمات اسود ، ارقم و ادهم در معانی اصلی خویش استعمال بشوند در آن صورت هیچ اشکالی در غیر منصرف بودن آنها وارد نیست چون آنها دوتا علت منع منصرف دارند یکی وزن فعل و دوم وصفی که در اصل هم وصف بود و اکنون هم وصف است .

«قوله: و ضعف منع افعی اسما للحیة علی زعم و صفیة لتوهم اشتقاقه من الفعوة۰۰۰ الخ.»

بعضی کلمات «افعی » که مار بزرگ و اژدها را گویند و«اجدل»(شاهین) اخیل (مرغی است که بالهایش خالهای سیاه دارد)را غیر منصرف می خوانند و چنین تصور می کنند که افعی مشتق است از فعوۀ به معنی خبث واجدل مشتق است از جَدل به معنی قوت و اخیل مشتق است از خال اما این قول ضعیف است علت ضعف غیر منصرف بودن اینها این است که وصف اصلی بودن این کلمات یقینی نیست زیرا این کلمات نه در اصل وضع در معنی وصفی استعمال شده اند و نه الآن استعمال می شوند و علاوه از این اصل این است که اسماء منصرف خوانده شوند.

«قوله: التانیث اللفظی الحاصل بالتاء لا بالالف فانه لا شرط له سببیة منع الصرف...الخ.»

منظور از تانیث لفظی تانیث بالتاء است نه بالالف چون تانیث به الف ممدوده و مقصوره هیچ شرطی ندارد برای تانیث لفظی علمیت شرط است یعنی اسم مونث باید علم باشد تا تانیث برایش لازم گردد چرا که کلمه ای که علم قرار می گیرد تا سر حد امکان از تصرف محفوظ می ماند و نیز بدان خاطر که علمیت به منزله وضع دوم است و هر حرفی که در وضع کلمه موجود باشد از کلمه جدا نمی شود **«قوله : والتانیث المعنوی کذلک ای کا لتانیث اللفظی بالتاء فی اشتر اط ۰۰۰ الخ »**

وهمچنین برای تانیث معنوی نیز علمیت شرط است البته میان این دو تا فرقی وجود دارد و آن اینکه در تانیث لفظی علمیت برای وجوب منع صرف شرط است ودر تانیث معنوی علمیت شرط جواز است یعنی مونث معنوی اگر علم باشد غیر منصرف خواندنش جایز می گردد وبرای اینکه غیر منصرف خواندن مونث معنوی واجب بشود یکی از امور سه گانه لازم است که عبارت اند از : (۱)زیادۀ علی الثلاثۀ : یعنی کلمه از سه حرف بیشر داشته باشد مانند: زینب۰ (۲) یا سه حرفی باشد اما حرف

وسطی اش متحرک باشد مانند :سقر ۰ **(۳)** عجمه: یعنی کلمه غیر عربی باشد مانند :ماه جور۰ بنابراین زینب ،سقر وجور غیر منصرف اند چون زینب علمیت وتانیث دارد وزائد از ثلثه است وسقر به همراه علمیت وتانیث متحرک الا وسط است وماه وجور که نام دوتا شهراند به همراه علمیت وتانیث عجمه هستند اما کلمه هند را منصرف وغیر منصرف به هردو صورت خواندن جایز است چون اگر چه هند علمیت وتانیث دارد اما ساکن الاوسط است ۰

«قوله: فان سمی به ای بالمونث المعنوی مذکر فشرط فی سببیۀ منع الصرف ۰۰۰ الخ »

اگر مونث معنوی نام مذکری قرار داده شود در آن وقت برای سبب منع صرف قرار گرفتن تانیث زیادۀ علی الثلثۀ شرط است زیرا در این صورت حرف چهارم در حکم(تاء) تانیث قرار گرفته قائم مقام (تاء) تانیث می گردد.

از روی ضابطه ی فوق کلمه« قدم» که مونث سماعی است اگرنام مردی قراربگیرد منصرف خواهد بود زیرا تانیث اصلی این کلمه بخاطر علم قرار گرفتن برای مذکر زائل گردیده و چیزی دیگر قائم مقام تانیث نشده است وعلمیت به تنهائی مانع صرف نیست و کلمه «عقرب» نیز مونث سماعی است اگر نام مردی بشود غیر منصرف خواهد بود زیرا که تانیث این کلمه به سبب علمیت برای مذکر زائل شده است اما حرف چهارم جای(تاء) تانیث را گرفته است بدلیل اینکه وقتی تصغیر قدمٌ درست کرده می شود تاء مقدره همانطور که ضابطه تصغیر است ظاهر می شود چنانچه این طور می گویند قدیمةٌ بر خلاف عقرب زمانیکه آنرا تصغیر می کنند عقیرب می گویند بدون ظاهر کردن تاء زیرا حرف چهارم جای تاء را گرفته است از این رو عقرب اسم مردی قرار بگیرد بنا به علمیت و تانیث حکمی غیر منصرف خوانده می شود۰

«المعرفۀ»

«قوله: المعرفۀ ای التعریف لان سبب منع الصرف هو وصف التعریف لا ذات المعرفه الخ»۰

اعتراض:معرفه ذات است و اسباب منع صرف از قبیل اوصاف اند لذا حمل وصف بر ذات درست نیست؟

(ج):منظور از معرفه در اینجا تعریف است و تعریف وصف است ۰

«قوله: شرطها ای شرط تاثیرها فی منع الصرف ان تکون علمیۀ ای کون هذا النوع ۰۰۰الخ»

برای اینکه معرفه شرط تاثیر منع صرف قرار گیرد علمیت بر او شرط است۰ در(یاء) علمیت دو احتمال وجود دارد یکی اینکه یاء مصدری است یعنی برای معرفه علم بودن شرط است دوم اینکه یاء برای نسبت باشد در این صورت ترجمه عبارت اینطور می شود که برای معرفه شرط است که منسوب باشد به سوی علم یعنی در ضمن علم حاصل بشود ۰

«قوله: وانما جعلت مشروطۀ بالعلمیه لان تعریف المضمرات و المبهات ومنع الصرف من احکام المعربات والتعریف باللام او الا ضافۀ یجعل غیر المنصرف ۰۰۰الخ»

سبب شرط بودن علمیت این است که اسمای ضمایر ، اسمای موصوله و اسمای اشارات (مبهمات) از اقسام مبنی اند و منع صرف از احکام معرب است و تعریف باللام واضافت غیر منصرف را منصرف می گردانند لذا اینها نمی توانند سبب منع صرف قرار بگیرند لذا از اقسام معرفه بجز از علمیت چیزی دیگر که سبب منع صرف بشود باقی نمانده است ۰

«قوله: وانما جعل المعرفۀ سببا و العلمیۀ شرطها ولم یجعل العلمیۀ سببا کما جعل بعض لان فرعیۀ التعریف للتنکیر اظهر من فرعیۀ العلمیه له۰۰۰»

اعتراض:وقتی که ازمیان اقسام معرفه فقط علمیت سبب منع صرف است پس چه نیازی وجود داشت که مصنف عبارت را اینقدر طول بدهد چرا مصنف همان طور که جارالله زمخشری که علمیت را سبب منع صرف گفته است چرا مصنف(رح) این طور نگفت که یکی از اسباب منع صرف علمیت است ؟

ج:مدار سببیت منع صرف فرعیت است و فرع بودن تعرف برای تنکیر ظاهر تر است از فرعیت علم برای تنکیر چرا که در مقابل تنکیر تعریف ذکر کرده می شود نه که علمیت ۰

«العجمه»

«قوله: العجمۃ و هی کون اللفظ لما وضعه غیر العرب ولتاثیر ها فی منع العرب شرطان ۰۰۰ الخ»

عجمه عبارت است از اینکه لفظی را غیر عرب وضع بکنند برای سبب منع صرف قرار گرفتن عجمه دو چیز شرط است ۱- اینکه علم باشد در زبان عجمی یعنی در ضمن علم متحقق شود برابر است که علم حقیقی باشد مانند :**ابراهیم** یا حکمی یعنی در کلام عجمی علم نباشد و عربها بدون اینکه در آن تصرف بکنند به وسیله داخل کردن الف و لام یا تنوین یا اضافت آن را برای کسی علم قرار بدهند مانند :لفظ (**قالون**) که در زبان رومی هر چیز خوبی را می گفتند اماعربها آن را نام امام نافع (رح)بخاطر اینکه قراء تش خوب بود قرار دادند ودر وقت نقل این کلمه را هیچ تغییری ندادند ۲- احد الامرین است یعنی یا اینکه کلمه متحرک الاوسط باشد مانند: **شتر** که نام قلعه ای است درديار بكر ويا اینکه زائد علی الثلثه باشد مانند :ابراهیم پس کلمه نوح هر چند که عجمه وعلم است ولی چون ساکن الا وسط است منصرف خوانده می شود

قوله: وانما جعلت شرط ...الخ)

علمیت در زبان عجمی بدان خاطر شرط قرار داده شده است که اعلام از تصرف محفوظ می باشند و ادا کردن کلمات عجمی برای عرب ثقیل و دشواراست پس وقتی کلمه ای که عجمی وعلم باشد به زبان عربی بدون تصرف وتغییرمنتقل گردد ثقلش باقی می ماند وتقاضای منع صرف می کند بر خلاف صورتی که کلمه تصرف شده وتغییر یافته باشد که در چنین صورت عجمه اش ضعیف شده وصلاحیت سبب منع صرف را نخواهد داشت پس کلمه لجام که چون در زبان عجمی علم نیست لذا غیر منصرف هم نیست ۰

«قوله: هذا اختیار المصنف لان العجمۃ سبب ضعیف ۰۰۰ الخ»

از دیدگاه علامه زمخشری(رح) نوح مثل هند است وبصورت منصرف و غیر منصرف هر دو خوانده می شود اما نظریه مصنف این است که نوح منصرف است زیرا عجمه یک سبب ضعیف است به علت اینکه امر معنوی است واثرش در لفظ ظاهرنمی شود لذا در صورت ساکن الا وسط بودن اعتبار کرده نمی شود اما درهند یک سبب علم است که سبب قوی است و سبب دوم تانیث معنوی است که تای تقدیری دارد ودر بعضی مثلا تصغیر ظاهر می شود لذا تانیث یک گونه قوت دارد بدین خاطر در صورت ساکن الاوسط بودن اعتبارکردن واعتبارنکردنش هر دو جایزاند لذا نوح را بر هند قیاس کردن درست نیست ۰

«قوله: فان قلت قدا عتبرت العجمه فی ماه وجور مع سکون الا وسط فیما سبق فلم لم تعتبر ههنا قلنا اعتبار قوله: وانما جعلت شرط ...الخ)

اعتراض:شما در ماه وجور با وجود یکه این هر دو کلمه ساکن الاوسط هستند عجمه را اعتبار کردید پس چرا اینجا درنوح آن را اعتبار نمی کنید ۰

ج:در ماه و جور از قبل دو سبب موجود است یکی علمیت ودوم تانیث معنوی وعجمه صرفا برای تقویت تانیث معنوی که سبب ضعیف است اعتبار کرده شده است تا سکون اوسط ثقل یک سبب را از بین نبرد ودر اینجا عجمه به طور مستقل یک سبب قرار داده شده است لذا از اعتبارکردن عجمه به همراه سکون اوسط برای تقویت کدام سبب دیگر لازم نمی آید که در اینجا نیز اعتبار کرده شود ۰

«قوله: وانما خص التفریع با لشرط الثانی لان غرضه التبنیه علی ما هو الحق عنده من انصراف ۰۰۰ الخ»

مصنف برای عجمه دو چیز را شرط قرار داده است علمیت متحرك الاوسط یا زیادة علی الثلثة اما در وقت تفریع بر شرط اول چیزی را تفریع نکرد فقط بر شرط ثانی تفریع کرد و آن هم اول بر عدم شرط ثانی تفریع نمود که مثال نوح را ذکر کرد و بعداً بر وجود شرط ثانی تفریع کرد که ابراهیم و شتر را به عنوان مثال آورد حال انکه به اعتبار ترتیب می بایست آنچه را که بر وجود متفرع است اول ذکر می کرد و آنچه را که بر عدم متفرع است بعداً ذکر می کرد اما مصنف این کار را نکرد علتش این است که هدف مصنف در اینجا تفریع کردن بر شرایط نیست بلکه بیان کردن انصراف نوح و امثال آن است که متفرع اند برعدم شرط ثانی .

«قوله: و اعلم ان اسماء الانبیاء (ع) ممتنعه عن الصراف الاستته مقوله: وقیل ان هودا کنوع لان سیبویه قرنه معه ویوئیده ما یقال من ان العرب۰۰۰ الخ

»

محمد و صالح و شعیب...الخ .»

اسمای انبیا (ع) بجز از شش اسم بقیه همه غیر منصرف اند این شش اسماء را شاعری به صورت نظمی در آورده است که ذیلاً ذکر می شوند .

گر همی خواهی که دانی اسم هر پیغمبری	*تا کدام است ای برادر نزد نحوی منصرف*
صالح و هود و محمد با شعیب نوح و لوط	*منصرف دان و دگر باقی همه لا ینصرف*

علت انصراف محمد ، صالح ، شعیب و هود داشتن فقط یک سبب یعنی علمیت است چون این هر چهار کلمه عربی هستند و نوح ولوط گر چه دو سبب دارند یعنی علمیت و عجمه ولی اینها ساکن الاوسط اند ۰

قوله: وقیل ان هودا کنوع لان سیبویه قرنه معه ویوئیده ما یقال من ان العرب۰۰۰ الخ

بعضی گفته اند که کلمه هود(ع) عربی نیست بلکه مانند نوح(ع) عجمی است بدلیل اینکه عربها اولاد حضرت اسمعیل (ع) هستند وکسانی که قبل از حضرت اسمعیل (ع) بودند عرب نبودند و حضرت هود(ع) نیز قبل ازحضرت اسمعیل (ع) بودند لذا علت منصر ف بودن هود(ع) این است که این کلمه عجمه اما ساکن الاوسط است همانطور که نوح(ع) به علت سکون اوسط منصرف است .

«جمع»

قوله: الجمع و هو سبب قائم مقام السببین شرطه ای شرطه قیام مقام السببین صیغة منتهی المجموع...الخ.

جمع قائم مقام دو سبب است و برای جمع دو چیز شرط است یکی اینکه جمع صیغه منتهی الجموع باشد دوم اینکه بدون (هاء) باشد ۰ صیغه منتهی الجموع صیغه ائی است که حرف اولش مفتوح باشد وحرف سومش الف باشد وبعد از الف دو حرف باشد مانند :**مساجد** ویا بعد از الف سه باشد وحرف وسطی ساکن باشد .مانند: مصابیح.

قوله: وهی صیغة التی لا تجمع جمع التکسیر مرة اخری ولهذ اسمیت صیغة۰۰۰الخ

عبارت قبلی بیان وزن صیغه منتهی الجموع بود ودر اینجا تعریف صیغه منتهی الجموع را بیان می کند صیغه منتهی الجموع جمعی است که دو مرتبه به جمع تکسیر جمع بسته نمی شود به همین خاطر این جمع را صیغه منتهی الجموع می گویند چرا که این صیغه در بعضی صورتها دوبار جمع تکسیر بسته می شود .مانند:**انا عیم** که جمع انعام است و انعام جمع نعم است از این رو تکسیر که تغییر دهنده صغیه بود به اینجا رسیده به پایان می رسد ودر جمعیت قوت و استحکام پیدا شده می تواند قائم مقام دو سبب واقع شود و جمع سالم از آنجا که صیغه را تغییر نمی دهد لذا جایز است که این صیغه به جمع سالم جمع بسته شود مانند : **ایامن** که جمع ایمن است جمع بسته می شود به **ایامنین و صواحب** جمع صاحبة جمع بسته می شود به **صواحبات** ۰

قوله: بغیر هاء منقلبة عن تاء التانیث حالة الوقف۰۰۰الخ

شرط دوم این است که صیغه منتهی الجموع بدون هاء باشد منظور از هاء همان هاء است که در اصل تای تانیث بوده و در حالت وقف هاء خواند ه می شود طبق این تفسیر هاء بر معنی حقیقی خویش محمول است وتفسیر دوم این است که در اینجا منظور از هاء تاء تانیث است که در حالت وقف تبدیل می شود به هاء ومصنف این تاء تانیث را به اعتبار مآل و آینده چون در حالت وقف به هاء تبدیل می شود به طور مجاز به هاء تعبیر نموده است ۰

قوله: فلا یرد نحو فواره جمع فارهة...الخ

لذا به وسیله کلمه فواره که جمع فارهة است اعتراض نمی شود که چرا این کلمه غیرمنصرف خوانده می شود در حالی که هاء دارد زیرا این هاء اصلی است تای تانیث نیست ودر بالا ما توضیح دادیم که منظور ، از هاء تای تانیث است فاره مرد زیرک را گویند ۰

قوله: وانما اشترط کونها بغیر هاء لانها لو کانت مع هاء کانت علی زنة المفردات ۰۰۰ الخ

این شرط که صیغه منتهی الجموع بدون هاء یعنی تای تانیث باشد بدان خاطر اضافه کرده شده است که اگر صیغه منتهی الجموع با تای تانیث باشد بر وزن مفردات قرار می گیرد مانند : **فرازنة** که جمع فرزین یا فرزان است (به معنی عالمی که به چند تا علوم مختلف دسترسی دارد) بروزن کراهیت وطواعیة است به معنی کراهت وطاعت ودر نتیجه در جمعیت صیغه منتهی الجموع ضعف و فتور ایجاد می شود ونمی تواند قائم مقام دوسبب واقع شود۰

قوله: ولا حاجة الی اخراج نحو مدائنی فانه مفرد محض لیس جمعا لا فی الحال ۰۰۰ الخ

س: اگر مصنف این طور می گفت بغیر هاء و یاء النسبة بهتر می بود مدائنی وامثالش از تعریف خارج می شدند چرا که اینها با وجود صیغه منتهی الجموع بدون هاء بودن منصرف خوانده می شوند؟

ج) نیازی به خارج کردن مدائنی وجود ندارد زیرا این کلمه جمع نسیت بلکه به همراه یای نسبت اسم شهر معرفی است و مفرد محض است البته کلمه مدائن جمع است مفردش مدینه است اما آن کلمه ای جداگانه می باشد ۰

قوله: کمساجد مثال لما بعد الفه حرفان ومصابیح مثال لما بعد الفه ثلثة احرف اوسطها ۰۰۰ الخ

مساجد مثال است برای جمعی که بعد از الفش دو حرف وجود دارد ومصابیح مثال است برای جمعی که بعد از الفش سه حرف وجود دارد و حرف وسطی ساکن است اما فرازنه گر چه جمع است با صیغه منتهی الجموع ولی چون در آخرش تای تانیث آمده است لذا منصرف است ۰

قوله: و حضاجر علما للضبع هذا...الخ

اعتراض: حضاجر باید منصرف باشد چرا که جمع نیست بلکه حضاجر علم جنس است برای کفتار هم برای مفرد استعمال می شود وهم برای کثیر ۰همانطور که اسامه علم جنس است برای شیر ۰ وصیغه منتهی الجموع بودن بسبب منع صرف نیست بلکه اصل سبب جمعیت است و صیغه منتهی الجموع شرط است برای جمع لذا این کلمه باید منصرف باشد در صورتی که اینطور نیست بلکه این کلمه غیر منصرف خواند ه می شود

(ج) حضاجر در صورتی که علم باشد برای کفتار بخاطراینکه در اصل جمع بوده است غیر منصرف خوانده می شود زیرا که این کلمه منقول است از جمع ودراصل جمع حضجر بوده است به معنی عظیم البطن چون شکم کفتار بزرگ است بطور مبالغه آنر حضاجر نامیدند گویا هر فرد کفتار گروهی است از جنس عظیم البطن ها ۰

قوله: فان قلت لا حاجة فی منع صرفه الی اعتبار الجمعیة الاصلیة فان فیه العلمیه۰۰۰الخ

اعتراض : اعتراض می شود که برای منع صرف حضاجر نیازی به اعتبار کردن جمعیت اصلی نیست زیرا حضاجر دو تا سبب منع صرف دارد یکی علمیت دوم تانیث چرا که شماگفتید که حضاجر علم است برای ضبع و ضبع کفتار ماده (مونث) را گویند ۰

ج:علمیت حضاجر تاثیری در منع صرف ندارد چون اگر تاثیر می داشت بعد از تنکیر حتما منصرف می گردید وتانیثش هم قابل تسلیم نیست چرا که حضاجر علم است برای جنس ضبع برابر است که مذکر باشد یا مونث ۰

قوله: وانم اکتفی المصنف فی التبیه علی اعتبار الجمعیه الاصلیة ۰۰۰الخ

اعتراض :اعتراض می شود که چرا مصنف برای اعتبار کردن جمعیت اصلی به جمله (**لانه منقول عن الجمع**)اکتفا کرد و اینطور نگفت که برای جمع شرط است که در اصل جمع باشد همان گونه که در بیان وصف شرط است که در اصل وصف باشد ؟ (ج) **لئلا یتو هم ان الجمعیه کالوصف**

ج:علتش این است که اگر مصنف این کار رامی کرد به احتمال زیاد بعضی دچار این اشتباه می شدند که جمع نیز همانند وصف بر دو قسم است اصلی و عارضی حال آنکه این طور نیست وجمع عارضی وجود ندارد ۰

وسراویل جواب عن سوال مقدر تقدیره ان یقال قد نقضیت عن الا شکال ۰۰۰ الخ

س:کلمه سراویل غیر منصرف خوانده می شود حال آنکه این کلمه نه دراصل جمع بود ه ونه در حال حاضر جمع است بلکه اسم جنس است وبرای واحد و کثیر اطلاق می شود ؟

ج: در مورد سراویل دو قول وجود دارد یکی این است که این کلمه غیر منصرف است وبیشتر به همین صورت یعنی غیر منصرف خوانده می شود باتوجه به این قول اعتراض شما به جا است بعضی برای دفع این اعتراض گفته اند که این کلمه عجمی است جمع نیست ، نه در اصل ونه در حال حاضر البته جمع حکمی است وبر کلمات هم وزن خویش مانند :**انا عیم ومصابیح** حمل کرده شده است ۰

قوله :قیل هو اسم عربی لیس بجمع تحقیقا لانه اسم جنس یطلق علی الواحد و الکثیر ۰۰۰ الخ

بعضی چنین جواب داده اند که این کلمه عربی است البته جمع حقیقی نیست بلکه اسم جنس است که بر واحد وکثیر استعمال می شود اما فرضا وتقدیرا جمع سروالة قرار داده شده است به علت اینکه نحویها دیدند که این کلمه غیر منصرف خوانده می شود وضابطه این است که این وزن به تنهائی تا زمانی که کلمه جمع نبا شد مانع صرف نیست لذا به ناچار جهت حفظ این ضابطه فرض کردند که این کلمه جمع سروالة است و گویا هر یکی از قطعات سراویل را سروالة نامیدند و بعد آنرا به سراویل جمع بستند خلاصه اینکه سراویل جمع فرضی است ۰

قوله :و اذا صرف فلا اشکال ۰۰۰الخ

قول دوم این است که سراویل منصرف است در این صورت اشکال فوق شما وارد نیست ۰

قوله :ونحو جوار رفعا وجرا کقاض۰۰۰الخ

هر جمع منقوصی که بر وزن فواعل باشد برابر که یائی باشد مانند **الجواری**ویا واوی باشد مانند **الدواعی** در حالت رفع وجر از لحاظ ظاهر وصورت حکم قاض را دارد که یایش را حذف کرده وبر آن تنوین داخل میکنند مثل:**جاءتنی جوار ومررت** بجوار هم چنان که گفته می شود **جاءنی قاض ومررت بقاض** :اما در حالت نصبی یاء به صورت متحرک ومفتوح خواند ه می شود مثل :**رایت جواری** در حالت نصب هیچ اشکالی بر جواری وارد نیست بخاطر اینکه این کلمه جمع با صیغه منتهی الجموع بوده وغیر منصرف خوانده شود البته در حالت رفع وجر اختلاف است ۰

قوله : فذهب بعضهم الی ان الاسم منصرف والتنوین فیه تنوین الصرف۰۰۰ الخ

بعضی معتقدند که این اسم منصرف است وتنوینش هم تنوین صرف است دلیلشان این است که اعلال به جوهر وذات کلمه تعلق دارد ومنصرف وغیر منصرف بودن با احوال کلمه تعلق دارد لذا اعلال مقدم است بر منع صرف وعدم منع صرف از این رو ما باید اولا کلمه جوار را تعلیل بکنیم وقتی که ما از این دیدگاه جوار را در جاء تنی جوار نگاه بکنیم اصلش جواری با ضمه وتنوین خواهد بود بخاطر اینکه اصل در اسم منصرف بودن است لذا ما با ید کلمه را طبق اصل اعلال بکنیم از این رو چون ضمه بر یا ء ثقیل بود آنرا ساکن کردیم و یاء را نیز بخاطر التقای ساکنین حذف نمودیم پس جوار شد بر وزن سلام و کلام ، لذا این کلمه بر صیغه منتهی الجموع باقی نماند از این رو این کلمه بعد از اعلال نیز منصرف محسوب می شود ۰

قوله : و ذهب بعضهم الی انه بعد الاعلال غیر منصرف لان فیه الجمعیه صیغه منتهی الجموع ۰۰۰ الخ

بعضی به اینجانب رفته اند که نحو جوار بعد از اعلال هم غیر منصرف است چون این کلمه جمع است به همراه صیغه منتهی الجموع چون یاء جوار که حذف شده به منزله مقدر است به همین خاطر بر راء اعراب جاری نمی شود وتنوینش عوض است زیرا وقتی تنوین صرف را ساقط کردند در عوض یاء محذوفه ویا حرکت یاء تنوین را آوردند وحالت جری را نیز برحالت رفعی قیاس کنید۰

قوله :وفی لغة بعض العرب اثبات الیاء فی حالة الجر کمافی حالة النصب تقول ۰۰۰ الخ

بعضی عربها این نوع کلمات را در حالت جری با اثبات یاء می خوانند همچنان که در بعضی با یاء می خوانند واینطور می گویند :**مررت بجواری – رایت جواری** ومبنای این لغت بر مقدم کردن منع صرف است بر اعلال یعنی : اول ما نگاه می کنیم که آیا این کلمه منصرف است یا غیر منصرف اگر دو سبب منع صرف دارد آنرا غیر منصرف می خو انیم و الا منصرف می خوانیم وبعدا نگاه می کنیم که آیا این کلمه نیاز به اعلال دارد یا خیر وقتی ما طبق این ظابطه کلمه جوار را نگاه می کنیم می بینیم که این کلمه جمع است با صیغه منتهی الجموع ،لذا ما آنرا غیر منصرف می خوانیم واعراب غیر منصرف در حالت جر

فتحه است وفتحه بر یاء ثقیل نیست لذا در این کلمه همان طور که در حالت نصبی اعلال واقع نمی شود در حالت جری نیز اعلال واقع نمی شود ۰ خلاصه اینکه طبق این لغت در جوار در حالت نصبی و جری اعلال واقع نمی شود فقط در حالت رفعی اعلال واقع می شود و طبق لغت مشهوره در حالت رفع و جر هر دو اعلال واقع می شود واعرابش تقدیری می باشد فقط در حالت نصبی اعرابش لفظی می باشد۰ التركيب

قوله : الترکیب و هو صیرورة کلمتین او اکثر کلمة واحدة من غیر حرفیة۰۰۰ الخ

ترکیب عبارت است از قرار گرفتن دو کلمه و یا بیشتر به منزله یک کلمه بدون اینکه کدام جزءش حرف باشد .

قوله : فلا یرد النجم و بصری علمین ۰۰۰ الخ

این عبارت جواب اعتراض است ، اعتراض این است که النجم وبصری وقتی که علم باشند باید غیر منصرف خوانده شوند چون اینها مرکب اند از النجم که مرکب است از نجم و الف و لام و بصری مرکب است از بصره و یاء نسبت.

جواب اعتراض این است که برای ترکیب ضروری است که کدام جزءش حرف نباشد) و در النجم و بصری یک جزء حرف است یعنی الف ولام ویاء نسبت.لذا ترکیب این دو کلمه سبب منع صرف نیست.

قوله : شرطه العلمیه لیامن ....وان لا یکون با ضافه لان ....والا سناد لان الاعلام....الخ

برای ترکیب دو چیز شرط است یکی اینکه علم باشد دوم اینکه ترکیب ، ترکیب اضافی یا اسنادی نباشد زیرا کلمه ای که علم می باشد از زوال و تغییر محفوظ می ماند و در منع صرف موثر می گردد و اضافت مضاف را منصرف می گرداند و یا در حکم منصرف می گرداند پس کلمه ای که از قبل غیر منصرف است اضافت آنرا منصرف می گرداند چگونه اضافت می تواند سبب منع صرف قرار بگیرد و ترکیب اسنادی بدان خاطر نمی تواند سبب منع صرف گردد که ترکیب اسنادی که مشتمل برعلم باشد از قبیل مبینات می باشد مانند:**تابط شرا** که علم فردی است و در اصل جمله بوده است این اسم در حالت علمیت برهمان حالت خویش که قبل از علمیت بوده است باقی است زیرا هدف از نامگذاری به این جمله اشاره کردن است به جانب قصه عجیبه.و آن قصه این است که شخصی کاردی در بغل گرفت ،مادرش او را دید وگفت :تابط شرا (این شخص شری را در بغل گرفته است) پس اگر به طرف این جمله تغییر را پیدا کنند ممکن است آن اشاره ودلالت فوت بشود بدین خاطر این نوع اعلام مبنی قرار داده شده اند وانصراف وعدم انصراف از احکام معرب است بدین خاطر ترکیب اسنادی نمی تواند سبب منع صرف قرار بگیرد۰

قوله : فان قلت کان علی المصنف (رح) ان یقول وان لا یکون الجز ء الثانی ۰۰۰ الخ

اعتراض:می شود که تعریف مصنف مانع از دخول غیر نیست زیرا امثال سیبویه و نفطویه که جزء دوم آنها صوت است وهمچنین امثال خمسه عشر وستته عشر که متضمن حرف عطف هستند زمانی که اینها علم باشند اینها را نیز شامل می گیرد حال انکه اینها مبنی اند لذا بر مصنف لازم بود که برای خارج کردن این گونه کلمات این دو تا قید را اضافه می کرد یکی اینکه جزء دوم صوت نباشد دوم اینکه ترکیب متضمن حرف عطف نباشد سیبویه مرکب است از سیب و (ویه) به معنی بوی سیب وهمچنین نفطویه مرکب است از نفط و(ویه) وخمسة عشردر اصل خمسة وعشر بوده است لذا این ترکیب متضمن حرف عطف است ؟

(ج) مصنف علیه الرحمة نیازی به اخراج اینها ندیده است چون در ادامه کتاب توضیح داده است که اینها از قبیل مبنیات اند لذا در این جا به همان توضیح اکتفا نمود ۰

قوله : واما الاعلام المشتمله علی الاسناد لم یذکر نباء ها اصلا فلذلک احتاج الی اخراجها ۰۰۰ الخ

اما اعلامی که مشتمل بر اسناد هستند چون مصنف مبنی بودن آنها را ذکر نکرده است لذا نیاز داشت که مصنف انها را خارج نماید مثل **بعلبک** این مثال مرکب است چون این کلمه اسم علم شهری است و مرکب است از بعل که نام بتی بوده و از بک که پادشاه این شهر بود این هر دو اسم یکی قرار داده شدند ودر میان اینها نسبت اضافی ویا نسبت اسنادی وغیره نیز وجود ندارد

قوله : الالف والنون المعدودتان ۰۰۰ الخ

این دو تا نیز از اسباب منع صرف اند به اینها الف و نون زائد تان می گویند بخاطر اینکه این هر دو حرف ازحروف زوائد هستند حروف زوائد عبارتند اند از: هویت السمانا یا الیوم تنساه : به اینها الف ونون مضارعتان نیز می گویند چون اینها مشابهت دارند با الف مقصوره والف ممدوده تانیث دراین امر که تانیث بر اینها داخل نمی شود ۰

وللنحاۀ خلاف فی سببتیها لمنع الصرف اما لکو نهما فرید تین وفرعتیهما للمزید علیه ۰۰۰ الخ

نحو یون در این امر با هم اختلاف دارند که سبب منع حرف بودن الف ونون چیست بعضی قائل اند که زائد بودن وفرع بودن این دو تا برای مزید علیه سبب منع حرف است وبعضی دیگر معتقداند که سبب منع حرف مشابهت اینها است با الف معدود و الف مقصوره تانیت .و قول راحج دوم است.

المثنی و ما یلحق به و هو کلا و وکذا کلتا و لم یذ کره کلونه فرع کلا مضافاً ای حان کون و کلتا مضافا الی مغمر ۰

اعراب تثنیه و آنچه که ملحق است به تثنیه یعنی کلا و کلتا وقتی که مضاف باشند به طرف ضمیر و اثنان و اثنتان رفع به الف ی باشد و نصب وجر به یای ما قبل مفتوح ۰ مصنف کلتا را ذکر نکرد چرا که کلتا فرع کلامی می باشد لذا نیازی به ذکر کردن آن نیست ۰ مصنف این قید را بدان خاطر اضافه نمود که کلا به اعتبار لفظ خود مفرد است و به اعتبار معنی تثنیه پس لفظ کلا اعراب بالحرکات و تقاضا می کند ومعنی کلا اعراب بالحروف را می خواهد ما هر دو جنبه را رعایت نمودیم لذا زمانی که کلا اضافت کرده شود به سوی اسم ظاهر که اصل است جنبه لفظ کلا که اصل است رعایت گردیده وبه کلا اعراب بالحرکات که اصل است داده می شود البته در این صورت حرکات کلا تقدیری خواهند بود به علت اینکه درآخرکلا الفی وجود دارد که در نتیجه بر خورد و ساکن با هم ساقط می شوند مانند :جاءنی کلا هما رایت کلیهما مررت بکلیهما به همین خاطر مصنف علیه الرحمۀ اعراب بالحروف کلا را به مضاف بودن کلا به طرف اسم ضمیر مقید ساخت ۰

«اثنان واثنتان فان هذه الالفاظ وان کانت مفردۀ لکن صورتها صورۀ التثنیه ۰۰۰ الخ »

کلمات اثنان واثنتان در واقع مفرداند ولی چون صورتا تثنیه هستند ومعنی تثنیه را می دهند بدین خاطر با تثنیه ملحق قرار داده شدند ۰

جمع المذکر السالم والمراد به ما سمی به اصطلاحا و هو الجمع بالواو والنون فیدخل فیه نحو سنین وارضین معالم یکن واحده مذکر الکن یجمع بالواو و النون ۰

اعراب جمع مذکر سالم و علوو و عشرون تاتسون رفع به واو ونصب وجر به یای ما قبل مکسور می باشد ۰

اشکال: والمراد به ما سمی به اصطلاحا:در ظاهر جمع مذکر سالم به جمعی گفته می شود که مفردش مذکر باشد ودر آخرش واو ونون و یا یاو ونون اضافه کرده باشند بر این تعریف دو اعتراض وارد می شود (۱)اینکه سنین وارضین و امثال اینها با واو ونون یا(یاء)ونون اعراب داده شده اند در صورتی که مفرد اینها مونث است مذکر نیست ۰ (۲) اینکه مرفوعات جمع مذکر سالم است چون جمع مرفوع است حال اینکه به وی اعراب واوونون داده نشده است ۰

(ج):شما اشتباه فهمیده اید بلکه جمع مذکر سالم در اصطلاح علم نحو جعمی را گویند که با واو ونون ویا یاء ونون باشد برابر است که مفردش مذکر باشد و یا غیر سالم ۰ لذا ارضون وسنون جمع مذکر سالم اند و مرفوعات جمع مذکر سالم نیست ۰

«ولیس عشرون جمع عشره ولاثاثون جمع ثلثه والالصح اطلاق عشرین علی ثلثین لانه ثلاثه مقادیر العشرۀ واطلاق ثلثین علی التسعۀ لانها ثلثه مقادیر الثلثه۰۰۰ الخ»

اعتراض می شود که نیازی به ذکر کردن عشرون و ثلثون نیست چرا که اینها در جمع مذکر سالم داخل اند به دلیل اینکه عشرون جمع عشرۀ است و هم چنین ثلثون جمع ثلاثه واربعون جمع اربعۀ؟

(ج۱): عشرون جمع عشرۀ نیست و ثلاثون هم جمع ثلاثه نیست چون اگر این طور می بود به کار بردن کلمه عشرون برای عدد سی(۳۰)درست می بود چرا که سی (۳۰) سه برابر عشرۀ است و هم چنین اطلاق ثلثون اربعون برای عدد تسعه(۹)درست می بود چون نه(۹) سه برابر ثلثه است وبقیه کلمات یعنی اربعون خمیون ستون را بر همین اصول قیاس نمائید۰

وایضا هذه الالفاظ تدل علی معان

(ج۲): علاوه از این کلمات عشرون و ثلثون و غیره بر معنی معین دلالت می کنند اما جمع بر معنی معینی دلالت نمی کند مثلا عشرون به عدد بیست (۲۰) اطلاق می شود به کمتر ویا بیشتر یعنی نوزده(۱۹) ویا بیست و یک (۲۱) عشرون گفته نمی شود اما کلمه رجال که جمع است به طور مطلق برای چند مرد به کار می رود و بر تعداد مشخصی از مردها دلالت نمی کند

«بالواو رفعا والیاء المکسور ما قبلها نصبا وجرا وانما جعل اعراب المثنی مع ملحقانه و الجمع مع ملحقانه و الجمع مع ملحقانه بالحروف لانها فرعان۰۰۰ الخ»

(س) :چرا به تثینه و جمع اعراب بالحروف داده اند؟

(ج) : به خاطر اینکه تثینه و جمع فرع اند برای مفرد ودر آخر شان حرفی موجود است که صلاحیت اعراب دارد یعنی علامت تثینه وجمع لذا مناسب است که این حرف اعراب آنها قرار داده شود تا اعرابشان فرع گردد برای اعراب مفرد همانطورکه خود تثینه و جمع فرع هستند برای مفرد چرا که اعراب بالحروف فرع است برای اعراب بالحرکات ۰

((س)): حکمت اینکه به تثینه اعراب بالالف و الیا وبه جمع اعراب بالیا و الواو ودادن چیست ؟

((ج))در اصل حروف اعراب سه (۳) تا هستند الف واو و یا و تثینه وجمع شش تا اعراب لازم دارند سه (۳)تا تثینه وسه تا جمع لازم دارند پس اگر هر یکی از این سه حروف اعراب قرار داده می شد برای تثینه و جمع هر دو مردم دچار اشتباه گردیده و نمی توانستند تشخیص بدهند که این کلمه تثینه است یا جمع ۰ واگر هر سه(۳) تا به تثینه اختصاص داده می شدند جمع بدون اعراب می گردید و اگر هر سه (۳) تا به جمع اختصاص داده می شدند تثینه بدون اعراب باقی می مانند از این رو هر سه حروف را بر همه تثینه و جمع تقسیم کردند بدین صورت الف را علامت رفع قرارداد ند در تثینه چرا که الف ضمیر مرفوع تثینه است در فعل مانند یضربان و ضربا ۰

واو او مرا علامت رفع قرار دادند در جمع چرا که واو ضمیر مرفوع جمع می باشد در فعل مثل یضربون وضربوا۰یاءرا اعراب تثینه و جمع هر دو قرار دادند در حالت جری طبق اصل ضابطه البته بین تثینه وجمع فرق گذاشتند که ئر تثینه ما قبل یاء را فتحه دادند به علت اینکه تثینه نسبت جمع بیشتر اند ودر فتح خفیف است ودر جمع ما قبل یاء را کسره دادند بخاطر جمع قلیل است وکسره ثقیل وحالت نصبی را تابع حالت جری نمودند نه تابع حالت رفعی به علت اینکه نصب مناسبت دارد باجر چرا که نصب وجر هر دو فضله واقع می شوند در کلام ۰

«و لما فرق من تقسیم الاعراب الی الحرکة و الحرف و بیان مواضعها المختلفه شرع فی بیان مواضع الاعراب اللفظی والتقدیری اللذین اشیرائ تقسیمه الیها فیما سبق ۰»

چون مصنف از تقسیم اعراب به حرکت وحرف و بیان کردن مواضع مختلف آنها فارغ شد شروع کرد به بیان کردن مواضع اعراب لفظی و تقدیری که در عبارات گذشته به سوی آنها اشاره شده بود و ازآنجا که اعراب تقدیری کمتر است نسبت به لفظی نخست اعراب را بیان کرد و توضیح داد که اعراب لفظی ما سوای اعراب تقدیری است ۰

«فقال التقدیرای تقدیر الاعراب فیما ای فی الاسم المعرب الذی ۰۰۰ الخ»

اعراب تقدیری در دو جا می آید (۱)حائ که اعراب متعذر باشد (۲) جائ که اعراب ثقیل باشد منظور از تعذر این است که حرفی که محل اعراب است قابلیت حرکت اعرابی را نداشته باشد و اینگونه موارد دو(۲)تامی باشند یکی اسم مقصور یعنی اسمی که در آخرش الف مقصوره باشد برابر است که الف در لفظ مو جود باشد مانند موسی و العصی ویا محذوف مانند عصی ۰ دوم غیر جمع مذکر سالم مضاف به طرف یای متکلم مانند غلامی در این دو مورد در هر سه حالت اعراب تقدیری می باشد مانند :هذه العصی و رایت العصی ومررت بالعصی ۰وهذه عصی رایت مررت بعص هذه غلامی رایت غلاتی مررت بغلامی۰و منظور از ثقیل بودن اعراب این است که محل اعراب قابلیت حرکت اعرابی را داشته باشد اما ادای اعراب بر زبان ثقیل باشد ۰ اعراب در دو جا ثقیل می باشد یکی اسم منقوص یعنی اسمی که در آخرش یاء باشد وما قبل یا مکسور باشد برابر است که یاء موجود باشد مانند القاضی ویا در اثر التقای ساکنین حذف شده باشد مثل قاض۰ اعراب اسم منقوض در حالت رفعی و جری تقدیری می باشد و در حالت نصبی لفظی چرا که فتحه بر یاء ثقیل نیست مانند: جاء القاضی و رایت القاضی ۰ جاء قاض رایت قاضیا ومررت بقاض ۰ ودوم جمع مذکر سالم مضاف به طرف یای متکلم مانند : مسلمی مسلمی در حالت رفعی اعرابش تقدیری می باشد چرا که مسلمی در اصل مسلموی بوده است واو و یاء جمع شدند واو را به یاء تبدیل نموده و یاء رادر یاء ادغام نمودند پس واو که محل اعراب بود باقی نماند لذا اعرابش تقدیری است ۰ اما اعراب مسلمی در حالت نصبی وجای لفظی است تقدیری نیست چرا که در این دو حالت اعرابش با یاء می باشد یعنی مسلمی در اصل مسلمیی بود یاءدر یاء ادغام کردند مسلمی شد پس یاء که علامت اعراب بود هنوز موجود است واز بین نرفته است چرا که یای ادغام شده نیز یاء می باشد ۰

«وقد یکون الاعراب بالحروف تقدیریا فی الاحوال الثلث ۰۰۰ الخ ص(۴۳) »

در بعضی اوقات اعراب بالحروف در هر سه حالت تقدیری می باشد مانند:جاء نی ابوا القوم رایت مررت بابی القوم.

«واللفظی ای نلاعراب المتلفظ به فیما عداه یعنی فیما عدا ذکر...الخ.»

در جاهای دیگر غیر از موارد ی که ذکر گردید یعنی اسمی که اعراب در آن متعذر باشد و اسمی که اعراب در آن ثقیل باشد در بقیه جاها اعراب لفظی می باشد.

و لما ذکر.

چون مصنف علیه الرحمة در ضمن تفصیل معرب منصرف و غیر منصرف را ذکر کرده بود و غیر منصرف از منصرف کمتر و از شناختن غیر منصرف ،منصرف نیز معلوم می گردد همانطور که از معرفت اعراب تقدیری اعراب لفظی نیز مشخص می گردد از این رو مصنف علیةالرحمة غیر منصرف را تعریف نموده و بر تعریف آن اکتفا نموده است چنانچه می فرماید.«غیر المنعرف ما فیه علتان من علل تسع او واحدة فیها اقوم مقامهما »

«غیر المنصرف» ص۴۴

غیر منصرف عبارت است از اسم معربی که دو تا علت دارد از علتها ی منع حرف و یا یک علتی که قائم مقام دو علت می باشد و این علتهای نه گانه عبارت اند از عدل و وصف تانیت ، معرفه ، عجمه ، جمع ، ترکیب ، وزن فعل و الف ونون زائدتان .

«والعدول فی عطف ها تین العلیتن... الخ »

اعتراض:ثم برای تر اخی می آید از عدول کردن مصنف از واو به جانب ثم در عطف جمع ثم ترکیب. این طور برداشت می شود که عجمه بیشتر سبب غیر منصرف قرار می گیرد و جمع بعداً حال انکه اینطور نیست؟

(ج): در این جا حرف ثم در معنی واو به کار رفته است برای تراخی نیست و صرفاً به خاطر حفظ کردن وزن شعری آورده شده است

و النون زائدۀمن قبلها الف.

به اعتبار تر کیب زائدۀ حال است برای النون یعنی .**تمنع النون الصرف حال کونها زائدۀ**.و الفٌ فاعل است برای ظرف یعنی شب من قبلها الفٌ و یا اینکه الفٌ متبدای موخر است و ظرف یعنی من قبلها خبر مقدم است یعنی الفٌ ثابت من قبلها .

اعتراض:از روی این ترکیب زائد بودن الف فهمیده نمی شود حال انکه الف هم زائده می باشد چنانچه این هردو را با کلمه الف و نون زائد تان تعبیر می کنند

(ج):علامه جامی رح می فرماید جهت رهائی یافتن از این اعتراض ترکیب دیگری بهتر به نظر می رسد و آن این است که الف فاعل ذائد بودن الف قبل از نون اشتراک هر دو در وصف زیادت و تقدم الف بر نون در وصف زیادظ مراد گرفته شود همچنانکه می گویند : جاء راکبا من قبله اخوه ۰ این جمله بر شریک بودن زید و برادرش در وصف رکوب و تقدم برادر زید بر زید در وصف رکوب دلالت می کند ۰

(وهذا القول تقریب)(یعنی ان ذکر)الخ

این جمله سه(۳)تا تفسیر دارد ۰

(**۱**)ذکر کردن علل منع حرف به صورت نظم **(هذا القول مقرب لها الی الحفظ)** نزدیک کننده انها است به حفظ چرا که یاد کردن نظم آسان تر است ۰

(۲)اینطور گفتن که هر یکی از امور تسعه علت منع صرف است قول تقریبی است و نزدیک است به قول تحقیقی ۰ قول تحقیقی نیست چرا که علت منع حرف دو (۲) تا اند نه یکی ۰

(۳)این قول که علل منع حرف نه تا اند نزدیک شدن علتها ست به مذهب صحیح و درست زیرا در مورد تعداد علل منع حرف اختلاف است بعضی می گویند یازده (۱۱) تا هستند اما این قول که نه(۹) تا هستند از مذهب صحیح نزدیک تر است ۰

مثال مثل عمر مثال العدل ۰۰۰

عمر مثال عدل **احمر** مثال وصف **طلحه** مثال تانیث و **زینب** مثال معرفه **ابراهیم** مثال عجمه **مساجد** مثال جمع **معد یکرب** مثال ترکیب **عمران** مثال الف ونون زائد تان ۰

«وحکمه ای حکم غیر منصرف ۰۰۰ الخ»

حکم غیر منصرف این است که غیر منصرف کسره و تنوین را قبول نمی کند علتش این است که هر علت یک فرعیتی دارد پس وقتی که در اسم دو علت موجود باشد آن اسم دو تا فرعیت داشته مشابه می گردد با فعل چرا که فعل نیز در مقابل اسم دو

تا فرعیت دارد یکی اینکه فعل محتاج فاعل است که اسمی باشد ودوم اینکه فعل مشتق است از مصدر و مصدر هم اسم است از این رو اعرابی که مختص بود به اسم یعنی جر و تنوین که علامت تمکن است از این گونه اسم باز داشته شد ٠

«وانما قلنا اکل علهٔ فرعیهٔ لان العدل فرع المعدول عنه ٠٠٠ الخ »

ودلیل این گفته ما که هر علت فرعیتی دارد این است که عدل فرع معدول عنه است وصف فرع موصوف است تانیت فرع تذکیر است چرا که نخست قائم گفته می شود بعد قائمهٔ ٠ و تعریف فرع تذکیر است چرا که رجل به کار می رود بعدا الرجل ٠ عجمه در کلام عرب فرع عربیت است چرا که اصل در هر کلام این است که زبانی دیگر با آن قاطی نشود وجمع فرع مفرد است ٠ ترکیب فرع افراد است والف ونون زائد تان فرع کلمه ای هستند که بر آن اضافه شده اند ووزن فعل فرع است برای وزن اسم ٠ چرا که اصل در هر نوع این است که وزنی که مختص است به نوع دیگر در آن دیده نشود پس وقتی که در یک نوع وزن نوعی دیگر یافته شود این وزن دوم فرع خواهد بود برای وزن اصلی نوع اول ٠

و یجوز ای لایمتنع سواء کان ضروریا او غیر ضروریا ٠

صاحب کافیه می نویسد که یجوز صرفه لضرورهٔ او لتنا سب یعنی به خاطر مناسبت ویا بخاطر ضرورت شعری غیر منصرف را منصرف نمودن جایز است بر این کلام صاحب کافیه اعتراض واقع می شود که در جراز هر دو جانب مساوی می باشند این سخن در مورد تناسب درست است اما در هنگام ضرورت شعری غیر منصرف را منصرف نمودن واجب است لذا معنی یجوز ضرورت شعری را در بر نمی گیرد .علامه جامی (رح) برای دفع این اعتراض یجوز را بالا یمتنع تغییر نموده است حاصل جواب این است که در اینجا مراد از جواز امکان عام مقید به جانب وجود است یعنی غیر الضرورهٔ یا غیر ضروری کما عند التناسب.

و یجوز فی صرفه ای جعله فی حکم المنصرف .

اعتراض: اعتراض می شود که غیر منصرف از دیدگاه مصنف عبارت است از اسمی که دو تا علت از علل منع صرف و یا یک علت که قائم مقام دو تا علت باشد داشته باشد و از داخل کردن کسره وتنوین دو علت یا یک علت فوق از بین نمی رود پس کلمه چگونه منصرف می گردد لذا یجوز صرفه گفتن درست نیست ؟

ج(۱) در اینجا صرفه در معنی جمله منصرف است یعنی غیر منصرف را به خاطر ضرورت شعری و یا تناسب در حکم منصرف قرار دادن درست است ٠

ص(۴۶)ج(۲) و قبل المراد بالصرف معناه اللغوی:

منظور از صرف معنی لغوی آن یعنی برگرداند است نه معنی اصطلاحی وضمیر صرفه راجع است به سوی حکم و منظور مصنف این است که حکم فوق غیر منصرف که در بالا بیان گردید که کسره و تنوین بر ان داخل نمی شود این حکم را به خاطر ضرورت شعری ویا تناسب تغییر دادن یعنی کسره وتنوین داخل کردن درست است ٠

«للضروهٔ ای لضرورهٔ وزن الشعراورعایهٔ القافیه ٠٠٠ الخ»

ینعی خاطر ضرورت وزن شعری یا رعایت قافیه در بعضی اوقات غیر منصرف ، منصرف خوانده می شودچرا که زمانی که غیر منصرف در اثنای شعری قرار بگیرد اکثرا اینطور می شود که از غیر منصرف خواندنش انکسار لازم می آید یعنی حرفی و یا حرکتی از بحر شعری کم می شود و در نتیجه شعر از وزن خود خارج می گردد و یا زحاف واقع می شود که شعری را از سلامت خارج می کند زحاف عبارت است از متغیر شدن اجزای بحر به طوری که در وزن شعری خللی ایجاد نشود . مثال انکسار اشعار حضرت فاطمه (رض) و یا حضرت علی (رض) به شرح ذیل می باشند.

۱ ماذا علی من شم تربت احمدی الان یشم مد الزمان عمو الیا

۲ صبت علی مصائب لو انها صبت علی الا یام صرن لیا لیاً

۱- کسی که خاک پاک قبر اطهر رسول الله (ص) را می بوید یا بوئید است.تمام عمر نیاز ندارد که غالیه را ببوید .غرالی جمع غا لیه است و آن خوشبوی مخصوص است که از ترکیب مسک و عود و عنبر ،... به دست می آید .ص۲ بر من چنان مصیبت هائی وارد شده است که اگر این مصیبتها بر روزها وارد میشد ند روزها تبدیل به شب می شدند.

در این شعر متفاعلٌ است شش.۶ باره م مثال زحاف این شعر است:

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته قیضوع

تذکر نعمان بن ثابت را برای ما تکرار کن بدون شک تذکره نعمان مشک است که تو هر اندازه آن تکرار بکنی بیشتر بو خواهد داد یا بویش بیشتر منتشر می شود .

در این شعر اگر نعمان با تنوین خوانده نشود و غیر منصرف خوانده شود وزنش نمی شکند البته شعر سلیس نخواهد بود این شعر را امام شافعی (رح) در مدح امام اعظم (رح) گفته است یک بار امام شافعی (رح) به کوفه تشریف بردند و به یکی از شاگردان امام اعظم (رح) را برای من بیان کن او بیان کرد امام شافعی (رح) فرمود بیشتر بیان کن او ادامه داد امام شافعی تقاضای بیشتر را کرد او و گفت سخنی که زیاد تکرار شود انسان از شنیدن آن خسته می شود اما شما اسرار دارید که من تذکره امام اعظم(رح) را باربار تکرار کنم همین موقعه بود که اما م شافعی(رح) شعر فوق را سردو اند.

فان قلت الاحتراز عن الزحاف لیس بضروری مکیف یشتمله

اعتراض: می شود که پرهیز کردن از زحاف ضروری نیست پس چگونه قول مصنف للضرورة آن را در برمی گیرد ٠

(ج) پرهیز کردن از بعضی زحافات وقتی که پرهیز کردن از آن ممکن باشد نزد شعرا ضروری است ٠

واما الضرورة الواقعة لرعایة القافیه :کما فی قو له شعر :

سلام علی خیر الانام و سید حبیب اله العالمین

بشیر نذیر هاشمی مکرم عطوف روف من سیمی باحمد٠

اگر در این شعر احمد با فتح دال خواند شود خللی در وزن ایجاد نخواهد شد اما در قافیه خلل واقع می شود چرا که حرف «روی »یعنی حرف اخیر که در آخر ابیات تکرار می شود دال مکسور ه است لذا لفظ احمد نیز باید با کسردال خوانده شود

اولاتناسب :

یعنی گاهی به خاطر مناسبت منصرف ، غیر منصرف خواند ه می شود مانند : **سلا سلا و اغلا لا٠**

در این ایه سلاسل غیر منصرف است چون ضیغه جمع منتی الجموع است ولی به خاطر مناسبت اغلال غیر منصرف خواند شده است ٠

«وما یقوم مقامهما ای العلة الواحدة التی تقوم مقام العلتین ٠٠٠ الخ»

وآن علتها ئی که قائم مقام دوتاعلت هستند تعداد شان و تا می باشد یکی جمع منتهی الجموع و دوم الف مکسوره و الف ممدوده تانیث .جمه منتهی الجموع بدان خاطر قائم مقام دو علت است که حمع های که طرق بر وزن این جمع هستند بعضی از آنها حقیقتاً مکرر اند مانند: اکالب که جمع کلب است واکلب است و الکب جمع کلب است و اساجود جمع اسورة است واسورة جمع سواد وانا علم که جمع اتعام جمع نعم است وبعضی حکما مکرراند مانند: مساجد و مصابیح که حقیقتةً یا در واقع

مکرر نیستند ولی چون بروزن جمع هائ اند که مکرراند چنانچه مساجد بر وزن اکالب است و مصابیح بروزن اناعیم است بدین خاطر اینهاحکما جمع مکرراند وعلت قائم دو علت بود ن الف ممدوده والف مقصوره این است که در اینها از وقت وضع تانیث یافته میشود لذا این تانیث برای کلمه لازم گردیده است وبه منزله تانیث دوم قرار گرفته است وگویا این تانیث مکرر شده است ۰

«بخلاف التافانهالسیت لازمه للکلمه بحسب اصل الوضع فانها وضعت فارقة بین المذکر ۰۰۰ الخ»

یعنی تای تانیث قائم مقام دو علت نیست چرا که (تاء)در اصل وضع برای کلمه نبوده است بلکه بعدا جهت فرق کردن بین مذکر و مونث اورده شده است لذا به منزله تانیث دوم نیست ۰

«فالعدل مصدر مبنی للمفعول ای کون الاسم معدلا»۰

عدل عبارت است از خارج کردن اسم از اسم از صورت اصلی آن (۴۷)۰

«و لا یخفی ان صیغة المصدرلیست صیغة المشتقات فباضافة الصیغه ...الخ.»

اعتراض:تعریف عدل بر مشتقات صادق می آید چرا که مشتقات از صیغه اصلی خویش یعنی مصدر خارج کرده می شوند ؟

(ج) از اضافت کردن صیغه به طرف ضمیر اسم مشتقات خارج شدند چرا که صورت مشتقات با صورت مصدر یکی نیست بلکه هر کدام آنها صورتی جداگانه دارد لذا در مورد مشتقات نمی توان اینطور گفت که از صورت اصلی خویش خارج کرده شدند مثلا ضرب را در نظر بگیرید صیغه ضرب با ضارب فرق می کند چرا که معنی هر دو تا مختلف است بر خلاف ثلاثة، ثلاثة که صیغه اش با صیغه ثلاث یکی است چون هر دو تا به اعتبار معنی متحد هستند.

«و ان المتبادر من خروجه عن الاصلیة ان تکون المادة باقیة والمتغییر انما وقع فی الصورة فقط فلا ینتقض بما حذف عنه بعض الحروف کالاسما و المخدوفه ک...الخ.»

اعتراض:تعریف عدل بر اسمای *محذوفة* الاعجاز صادق می آید مانند :یدو دم که در اصل یدو ودمو بودند .

(ج):منظور از خارج شدن اسم از صیغه اصلی این است که تنها صورتش تغییر کند و ماده اش باقی بماند و در اسمای محذوفة الاعجاز اصل ماده باقی نماند است.

و ان خروجه عن صیغه الاصلیه دخوله فی صیغة اخری ای مغایرة للاولی.

اعتراض:تعریف عدل برمغیرات قیاسیة صادق می آید ۰ چرا که آنها از صورت اصلی خویش خارج شده ا ند مانند قال :مقوول مبیع که از صورت اصلی خویش یعنی قول یقول مقوول و مبیوع خارج کرده شده اند حال آنکه اینها معدول نیستند ؟

(ج) در عدل ضروری است که دوم مغایر باشد با صورت اول وصورت دوم تحت هیچ ضابطه و قانونی داخل نباشد و در متغیرات قیاسیه هر دو صورت یعنی صورت قبل از تعلیل و صورت بعد از تعلیل مطابق اند با اصل و قانون .

«و اما المغیرات اشاذه فلا نسلم انها مخرجة عن الصیغ الاصلیة فان الظاهر...الخ.»

اعتراض:تعریف عدل مانع از دخول غیر نیست چون این تعریف بر مغیرات شاذه صادق می آید مانند:اقوس وانیب اینها جمع قوس وناب اند و ضابطه در مورد اجوف این است که بر وزن افعل جمع بسته نمی شود بلکه بر وزن افعال جمع بسته می شود پس معلوم شد که اقوس و انیب معدول اند از اقواس وانیاب؟

(ج) ما قبول نداریم که صیغه اصلی اینها اقواس وانیاب بوده و بعدا معدول شده اند به اقوس وانیب .بلکه اینها از همان آغاز به طور خلاف قیاس بر اقوس و انیب جمع بسته شده اند بر خلاف ثلاث که در اصل ثلاثۀ بود و بعدا معدول شد به ثلاث .

«و قال بعض الشار حین قد جوز بعضهم تعریف الشی بما هو اعلم منه اذا کان المقصود تمیزه عن بعض ما عداه فیمکن ان یقال المقصود ههنا تمیز العدل ۰۰۰ الخ »

بعضی شارحین می فرمایند که برای تعریف ضروری نیست که معرف را از همه ما سوی ممتاز سازد به علت اینکه در بعضی در اوقات هدف ممتاز نمودن از بعضی ما سوی می باشد لذا در چنین در صورت اگر تعریف از معرف عام تر باشد ایرادی ندارد و در اینجا نیز به وسیله تعریف فوق عدل از بقیه اسباب غیر منصرف ممتاز گردیده است لذا نیازی به تکلفات فوق و جواب دادن از اعتراضات فوق نیست .**ص(۴۸)**

«و اعلم انا نعلم قطعا انهم لما وجد و اثلاث ومثلث واخر وجمع وعمر غیر منصرف ولم یجد وا فیها لسببا ظاهرا غیر الوصفیۀ او العلمیۀ احتا جوا الی اعتبار سبب آخر ۰۰۰ الخ»

ص(۴۹)(خط آخر)

«ولا قاعدۀ للا سم المخرج لیلزم من مخالفتها الشذوذ فمن این یحکم ۰۰۰ الخ»

اعتراض:جموع شاذه نه به خاطر این شاذ گفته می شود که اینها خلاف قیاس انر بلکه علت شاذون شان این است روشی که برا ی خارج کردن اسم معدول از معدول عنه و جود دارد در جموع شاذه بر خلاف آن عمل شده است؟

(ج):برای خارج کردن معدول از معدول عنه ضابطه ای وجود ندارد تا از مخلفت آن شذوذ لازم بیاید معلوم شد که علت شاذبودن جموع شاذه این است که این جمعها خلاف قیاس اند و از همین جا فرق شاذ با معدول معلم گردد که شاذ همان است که خلاف قیاس باشد و عدل آن است که مطابق قیاس باشد۰

او تقدیراً ای خرو جاً کائنا عن اصل مقدر مفروض یکون الداعی الخ۰

قسم دوم عدل تقدیری است عدل تقدیری عدلی است که در آن دلیلی بر وجود اصل غیر از منع صرف وجودندارد مانند **عمر و زفر** که این هر دو غیر از منع صرف و جود غیر منصرف یافته شدند و به جز از علمیت سببی دیگر در اینها وجود نداشت بنابراین مجبور شده عدل را در اینها اعتبار کردند وچون اعتبار کردن عدل موقوف است بر وجود اصل ودر عمر و زفرد دلیلی بر وجود اصل غیر از منع نداشت فرض کردند که اصل اینها عامر وز افر بود بعدا معدول شدند به عمر و زفر ۰

«ومثل باب قطام المعولۀ عن قاطمۀ»۰

و باب قطام که معدول است از قاطمه این نوع کلمات نیز عدل تقدیری دارند در لغت بنی تمیم ومنظور از باب قطام هر آن کلمه ا ی است که بر وزن فعال باشد وعلم باشد برای اعیان مونثه و(رائی) ئر آخرش نباشد بنی تمیم باب قطام را بر ذوات الراء مانند : حضار وطمار امر نموده در آنها عدل را اعتبار می کنند چرا که حضار و طمار هر دو مبتی اند وبه جز از علمیت وتانیث سببی دیگر ندارند واین دو سبب کلمه را مبنی نمی کنند از این رو آنها مجبور شدند در این دو کلمه جهت حاصل نمودن سبب بنا عدل را اعتبار بکنند ووقتی که در حضار وطمار برای تحصیل سبب بنا عدل را اعتبار کردند در بعضی کلمات دیگر که معدله غیر منصرف بودند ونظیر این ذوات الراء بودند در آنها نیز عدل را اعتبار کردند با وجودی که به اعتبار کردن عدل نیاز

نبود چون آنها از قبل دو تا سبب منع صرف علمیت وتانیث را داشتند پس علت اعتبارکردن عدل در باب قطام برای تحصیل سبب منع صرف نیست بلکه به خاطر این است که باب قطام را حمل کرده اند بر نظائر اش یعنی ذوات الراد۰

«ولهذا یقال ذکر باب قطام ههنا لیس فی محله»

به همین سبب بعضی اعتراض کرده اند که باب قطام رادر اینجا ذکر کردن درست نیست چون در اینجا ما داریم از عدلی بحث می کنیم که سبب منع حرف است ودر باب قطام عدل جهت حمل کردن بر ذوات الراء اعتبار کرده شده است ۰

«وانم قال فی تمیم لان الحجاز یین یبنونه فلا یکون مما نحن فیه ۰۰۰ الخ»

مصنف قید فی تمیم را بدان خاطر اضافه کرد که اهل حجاز باب قطام را مبنی می خوانند در ان صورت باب قطام با بحث ما تعلقی نخواهد داشت ۰

«والمراد من نبی تمیم اکثر هم فان الاقلین فهم لم یعلوا ذوات الراء۰۰۰ الخ»

ومنظور از نبی تمیم هم اکثر نبی تمیم می باشند چون بعضی طوایف نبی تمیم ذوات الراء را مبنی نمی خوانند بلکه غیر منصرف می خوانند در این صورت نیازی به اعتبار کردن عدل در ذوات الرا وجود ندارد ۰

«الوصف و هو کون الاسم دالا علی ذات مبهمۀ ما خوذۀ مع بعض صفاتها۰۰۰ الخ»

وصف عبارت از اینکه اسم دلالت بکند بر یک ذات مبهم با همراه بعضی صفات آن برابر است که این دلالت به اعتبار وضع باشد مانند احمر که موضوع است برای ذاتی که به همراه صفت خود یعنی حمرۀاعتبار کرده شده است ویا اینکه این دلالت به اعتبار استعمال باشد مانند : اربع که در (مررت بنسوۀ اربع) صفت نسوۀ قرار گرفته است واین وصفیت اربع عرضی است ودر استعمال به اربع رسیده است اصلی ووضعی نیز زیرا اربع در اضل برای عدد خاصی یعنی چهار(۴) وضع شده است وبرای سببمنع صرف قرار گرفتن وصف اصلی معتبر است وصف عرضی اعتبار ندارد به همین خاطر مصنف (رح) می فرماید :

شرطۀان یکون فی الاصل ۰ یعنی برای وصف شرط است که در اصل وضع وصف باشد نه اینکه بعدا در استعمال وصف قرار بگیرد البته برای وصف شرط نیست که برو صفیت اصلی خویش باقی بماند بلکه اگروصفیت از او زائل شد اسمیت غلبه کرد ایرادی ندارد ۰

«ومعنی الغلبۀ اختصاصه ببعض افراده بحین ۰۰۰ الخ»

ومنظور از غلبه اسمیت این است **که** کلمه به گونه ای که بعضی افراد خود مختص گردد که جهت دلالت کردن بر آن نیاز به قرینه ای نباشد مانند اسود که در اصل وضع شده است برای هر آن چیزی که سیاه باشد بعدا بیشتر برای مار سیاه استعمال گردید به گونه ای که برای فهمیدن این معنی نیاز به قرینه ای نیست

«فلذلک صرف مررت بنسوه اربع »

با توجه به توضیحی که در بالا داده شده اربع در مررت بنسوۀ اربع منصرف است چون وصفیت اربع در این جمله اصلی نیست و اسود که مار سیاه را گویند و ارقم که مار سیاه وسفید را گویند این هر دو غیر منصرف اند و همچنین ادهم که قید آهنی را گویند و ما خوذ است از دهمه به معنی سیاه این کلمه نیز غیر منصرف است گر چه این کلمات از وصفیت خارج شده واسمیت بر آنها غلبه کرده است اما به اعتبار اصل وضع اینها اوصاف اند و استعمالشان در معنی اصل خویش بطور کلی متروک نشده است لذا سبب منع منصرف در این اسماء یکی وصفیت اصلی می باشد و دوم وزن فعل.

«و اما عند استعما لها فی معانیها الاصلیهٔ فل اشکال فی منع صر فها ...الخ.»

در صورتی که کلمات اسود ارقم و ادهم در معانی اصلی خویش استعمال بشوند در آن صورت هیچ اشکالی در غیر منصرف بودن آنها وارد نیست چون آنها دوتا علت منع منصرف دارند یکی وزن فعل و دوم وصفی که در اصل هم وصف بود و اکنون هم وصف است .

«و ضعف فی افعی اسما للحیهٔ علی زعم و صفیهٔ لتوهم اشتقاقه من الفعوهٔ ۰۰۰ الخ.»

بعضی کلمات «افعی » که مار بزرگ و اژدها را گویند و«اجدل»(شاهین) اخیل (مرغی است که بالهایش خالهای سیاه دارد)را غیر منصرف می خوانند و چنین تصور می کنند که افعی مشتق است از فعوا به معنی خبث واجدال مشتق است از جدل به معنی قوت و اخیل مشتق است از خال اما این قول ضعیف است علت ضعف غیر منصرف بودن اینها این است که وصف اصلی بودن این کلمات یقینی نیست زیرا این کلمات نه در اصل وضع در معانی وصفی استعمال شده اند و نه الان استعمال می شوند و علاوه از این اصل این است که اسم این است که اسماء منصرف خوانده شوند.

«التانیث اللفظی الحاصل بالتاء لا بالالف فانه لا شرط له سبیهٔ منع الصرف...الخ.»

منظور از تانیث لفظی تانیث بالتاء است نه بالالف چون تانیث به الف ممدوده و مقصوره هیچ شرطی ندارد برای تانیث لفظی علمیت شرط است یعنی اسم مونث باید علم باشد تا تانیث برایش لازم گردد چرا که کلمه که علم قرار می گیرد تا سر حد امکان از تصرف محفوظ می ماند و نیز بدان خاطر که علمیت به منزله وضع دوم است و هر حرفی که در وضع کلمه موجود باشد از کلمه جدا نمی شود .

«و التانیث المعنوی کذلک ای کالتانیث اللفظی بالتاء فی اشتر اط ۰۰۰ الخ »

وهمچنین برای تانیث معنوی نیز علمیت شرط است البته میان این دو تا شرطی وجود دارد و آن اینکه در تانیث لفظی علمیت برای وجوب منع صرف شرط است ودر تانیث معنوی علمیت شرط جواز است یعنی مونث معنوی آگر علم باشد غیر منصرف خواندنش جایز می گردد وبرای اینکه غیر منصرف خواندنش مونث معنوی واجب بشود یکی از شرط سه گانه لازم است که عبارت اند از : **(۱)**زیادهٔ علی الثلاثهٔ : یعنی کلمه از سه (۳) حرف بیشر نداشته باشد مانند: زینب۰ **(۲)** یا سه (۳) حرفی باشد اما حرف وسطی اش متحرک باشد مانند :سقر ۰**(۳)** عجمه: یعنی کلمه غیر عربی باشد مانند : جوز۰ بنابراین زینب ،سقر، وجوز، غیر منصرف اند چون زینب علمیت وتانیث دارد وزائد از ثلثه است وسقر به همراه علمیت وتانیث متحرک الا وسط است وماه وجور که نام دوتا شهراند به همراه علمیت وتانیث عجمه هستند اما کلمه هند را منصرف وغیر منصرف به هردو صورت خواندن جایز است چون گر چه هند علمیت وتانیث دارد اما ساکن الاوسط نیست ۰

«فان سمی به ای بالمونث المعنوی مذکر فشرط فی سببیهٔ منع الصرف ۰۰۰ الخ »

اگر مونث معنوی نام مذکری قرار داده شود در آن وقت برای سبب منع قرار گرفتن تانیث زیادهٔ علی الثلثه شرط است زیرا در این صورت حرف چهارم در حکم یای تانیث قرار گرفته قائم مقام تای تانیث می گرد د از روی این ضابطه کلمه قدم که سماعی است اگر مردی به این کلمه نامگذاری کرده شده منصرف خواهد بود زیرا تانیث اصلی این کلمه بخاطر علم قرار گرفتن برای مذکر زائل گردیده و چیزی دیگر هم قائم مقام تانیث نشده است وعلمیت به تنهائی مانع صرف نیست و کلمه اغلب نیز مونث سماعی است اگر نام مردی بشود غیر منصرف خواهد بود تانیث این کلمه به سبب علمیت برای مذکر زائل شده است اما حرف چهارم جای تانیث را گرفته است بدلیل اینکه وقتی تصغیر قدمٌ درست کرده می شود تاء مقدره همانطور

که ضابطه تصغیر است ظاهر می شود چنانچه این طور می گویند بدون ظاهر کردن تاء زیرا حرف چهارم جای تاء را گرفته است از این دو عقرب اسم مردی قرار بگیرد بنا به علمیت و تانیث حکمی غیر منصرف خوانده می شود۰

«المعرفة ای العریف لان سبب منع الصرف هو وصف التعریف لا ذات المعرفه الخ»۰

اعتراض: معرفه ذات است و اسباب منع صرف از قبیل اوصاف اند لذا حمل وصف بر ذات درست نیست؟

(ج): منظور از معرفه در اینجا تعریف است و تعریف وصف است۰

۵۹

۵۹

برای معرفه علمیت شرط است۰ دریای علمیت دو احتمال وجود دارد یکی اینکه یاء مصدری است یعنی برای معرفه علم بودن شرط است دوم اینکه یاء برای نسبت باشد در این صورت ترجمه عبارت اینطور می شود که برای معرفه شرط است که منسوب باشد به سوی علم یعنی در ضمن علم حاصل بشود ۰

«وانما جعلت مشروطة بالعلمیه لان تعریف المضمرات و المبهات ومنع الصرف من احکام المعربات والتعریف باللام او الا ضافة یجعل غیر المنصرف ۰۰۰الخ»

سبب شرط بودن علمیت این است که اسمای ضمایر ، اسمای موصوله و اسمای اشارات (مبهمات) از اقسام مبنی اند و منع صرف از احکام معرب است و تعریف باللام واضافت غیر منصرف را منصرف می دانند لذا اینها نمی توانند سبب منع صرف قرار بگیرند لذا از اقسام معرفه بجز از علمیت چیزی دیگر باقی نمانده است چیزی دیگر که سبب منع صرف بشود باقی نمانده است ۰

«وانما جعل المعرفة سببا و العلیة شرطهای ولم یجعل العلمیة سببا کما جعل بعض لان فرعیة التعریف للتنکیر اظهر من فرعیة العلمیه له۰۰۰»

اعتراض: وقتی که ازمیان اقسام معرفه فقط علمیت سبب منع صرف است پس چه نیازی وجود داشت که مصنف عبارت را اینقدر طول بدهد چرا مصنف همان طور که جار اله زفحشری وجود داشت که علمیت را سبب منع گفته است این طور نگفت که یکی از اسباب منع حرف علمیت است ؟

ج: مدار سببیت منع حرف فرعیت است و فرع بودن تعرف برای تنکیر ظاهر تر است از فرعیت علم برای تنکیر چرا که در مقابل تنکیر تعریف ذکر کرده می شود نه که علمیت ۰

«العجمة و هی کون اللفظ لما وضعه غیر العرب ولتاثیر ها فی منع العرب شرطان ۰۰۰ الخ»

عجمه عبارت است از اینکه لفظی را غیر عرب وضع بکنند برای سبب منع صرف قرار گرفتن عجمه دو چیز شرط است یکی اینکه علم باشد در زبان عجمی یعنی در ضمن علم متحقق شود برابر است که علم حقیقی باشد مانند :**ابراهیم** یا حکمی یعنی در کلام عجمی علم نباشد و عربها بدون اینکه در آن تصرف بکنند به وسیله داخل کردن الف و لام یا تنوین با اضافت آن را برای کسی علم قرار بدهند(۵۴) مانند لفظ **قالون** که در زبان رومی هر چیز خوبی را می گفتند اماعربها آن را نام امام نافع (رح)بخاطر اینکه قراء تش خوب بود قرار دادند ودر وقت نقل این کلمه را هیچ تغییری ندادند و شرط دوم احد الامرین است یعنی یا اینکه کلمه متحرک الاوسط باشد مانند **شتر** که نام قلعهای است دردیار بکر ویا اینکه زائد علی الثلثه باشد پس کلمه نوح هر چند که عجمه وعلم است ولی چون ساکن الا وسط است منصرف خوانده می شود **وانما جعلت شرط :** علمیت در زبان عجمی بدان

خاطر شرط قرار داده شده است که اعلام از تصرف محفوظ می باشند وادا کردن کلمات عجمی برای عرب ثقیل ودشواراست پس وقتی کلمه ای که عجمی وعلم باشد به زبان عربی بدون تصرف وتغییرمنتقل گردد ثقلش باقی می ماند وتقاضای منع صرف می کند بر خلاف صورتی که کلمه تصرف شده وتغییر یافته باشد که در چنین صورت عجمه اش ضعیف شده وصلاحیت سبب منع صرف را نخواهد داشت پس کلمه لجام چون در زبان عجمی علم نیست لذا غیر منصرف همم نیست ۰

«وهذا احتیار المصنف لان العجمهٔ سبب ضعیف ۰۰۰۰۰۰۰) واما التا نیث فان له علامهٔ مقدرهٔ لظهر فی بعض التصرفات فله نوع قوهٔ فجاز ان ۰۰۰ الخ»

از دیدگاه علامه زفحشری مثل هند است وبصورت منصرف و غیر منصرف هر دو خواند ه می شود اما نظریه مصنف این است که نوح منصرف است زیرا عجمه یک امر معنوی است زیرا عجمه یک سبب ضعیف است به علت اینکه امر معنوی است واثرش در لفظ ظاهرنمی شود لذا در صورت ساکن الا وسط بودن اعتبار کرده نمی شود اما درهند یک سبب علم است که سبب قوی است و سبب دوم تابیث معنوی است که تای تقدیری دارد ودر بعضی موارد ظاهری می شود ودر بعضی موارد مثلا تصغیر ظاهر می شود لذا تانیث یک گونه قوت دارد بدین خاطر در صورت ساکن الاوسط بودن اعتبارکردن واعتبارنکردنش هر دو جایز اند لذا نوح را بر هند قیاس کردن درست نیست ۰

«فان قلت قدا عتبرت العجمه فی ماه وجور مع سکون الا وسط فی ما سبق فیم لم تعییر ها هنا قلنا اعتبار ها فیها سبق انما هو لتقویهٔ سببین آخرین لئلا یقاوم ۰۰۰ الخ »

اعتراض:شمادر ماه وجور با وجود یکه این هر دو کلمه ساکن الاوسط هستند عجمه را اعتبار کردید پس چرا در اینجا درنوح آن را اعتبار نمی کنید۰

ج:در ماه وجور از قبل دو سبب موجود است یکی علمیت ودوم تانیث معنوی وعجمه صرفا برای تقویت تانیث معنوی که سبب ضعیف است اعتبار کرده شده است تا سکون اوسط ثقل یک سبب را از بین نبرد ودر اینجا عجمه به طور مستقل یک سبب قرار داده شده است لذا از اعتبارکردن عجمه به همراه سکون او برای تقویت کدام سبب دیگر لازم نمی آید در اینجا نیز اعتبار کرده شود ۰

«وانما خص اتنویع با لشرط الثانی لان غرضه التبنیه علی ما هو الحق عنده من انصراف ۰۰۰ الخ»

مصنف برای عجمه دو چیز را شرط قرار داده است علمیت متحرک الاوسط یا زیادهٔ علی الثلثه اما در وقت تفریع بر شرط اول چیزی را تفریع نکرد فقط بر شرط ثانی تفریع کرد و ان هم اول بر عدم شرط ثانی تفریع نمود که مثال نرح را ذکر کرد و بعداً بر وجود شرط ثانی تفریع کرد که ابراهیم و شتر را به عنوان مثال آورده حال انکه به اعتبار تربیت می بایست انچه را که بر وجود متفرع است اول ذکر می کرد و آنچه را که بر عدم متفرع است بعداً ذکر می کرد اما مصنف این کار را نکرد علتش این است که هدف مصنف در اینجا تفریع کردن بر شرایط نیست بلکه بیان کردن انصراف نوح و امثال آن است که متفرع اند بر شرط ثانی .

«و اعلم ان الانبیاء (ع) ممتنعه عن الصراف الاستته محد و صالح و شعیب .

اسمای انبیا (ع) بجز از شش اسم بقیه همه غیر منصرف اند این شش ایماء را شاعری به صورت نظمی در آورده است که ذیلاً ذکری می شود .

گر همی خواهی که دانی اسم هر پیغمبری　　تا کدام است ای برادر نزد نحوی منصرف

صالح و هود و محمد با شعیب نوح و لوط　　منصرف دان و دگر باقی همه لا ینصرف

علت انصراف محمد ، صالح ، شعیب و هود داشتن فقط یک سبب یعنی علمیت است چون این هر چهار کلمه عربی هستند و نوح ولوط گر چه دو سبب دارند یعنی علمیت و عجمه ولی اینها ساکن الاوسط اند ۰

وقیل ان هودا کنوح لان سیبویه قرنه ویوئیده ما یقال من ان العرب۰۰۰ الخ

بعضی گفته اند که کلمه هود عربی نیست بلکه مانند نوح عجمی است بدلیل اینکه عربها اولا حضرت اسمعیل (ع) هستند وکسانی که قبل از حضرت اسمعیل (ع) بودند عرب نبودند و حضرت هود نیز قبل ازحضرت اسمعیل (ع) بودند لذا علت منصر ف بودن هود این است که این کلمه عجمه اما ساکن الاوسط است همانطور که نوح به علت سکون اوسط منصرف است .

الجمع و هو سبب قائم مقام السببین شرطه ای شرطه قیام مقام السببین صیغهٔ منتهی المجموع...الخ.

جمع قائم مقام دو سبب است و برای جمع دو چیز شرط است یکی اینکه جمع صیغه منتهی الجموع باشد دوم اینکه بدون (هاء) باشد ۰ صیغه منتهی الجموع صیغه ائی است که حرف اولش مفتوح باشد وحرف سومش الف باشد وبعد از الف دو حرف باشد مانند :**مساجد** ویا بعد از الف سه (۳) باشد وحرف وسطی ساکن باشد **مصابیح**

وهی صیغهٔ التی لا تجمع جمع التکسیر مرهٔ اخری ولهذ اسمیت صیغهٔ منتهی الجموع۰۰۰ الخ

عبارت قبلی بیان وزن صیغه منتهی الجموع بود ودر اینجا تعریف صیغه منتهی الجموع را بیان می کند ضیغه منتهی الجموع جمعی است که دو مرتبه به جمع تکسیر جمع بسته نمی شود به همین خاطر این جمع را صیغه منتهی الجموع می گویند چرا که این صیغه در بعضی صورتها دوبار جمع تکسیر بسته می شود :**انا عیم** که جمع انعام است و انعام جمع نعم است از این رو تکسیر تغییر دهنده صغیه بود به اینجا رسیده به پایان می رسد ودر جمعت قوت و استحکام پیدا شود ودر جمع سالم از آنجا که صیغه را تغییر نمی دهند لذا جایز است که این صیغه به جمع سالم جمع بسته شود مانند : **آیامن** که جمع ایمن است جمع بسته می شود به **ایازمنین و صواحب** جمع صاحبهٔ جمع بسته می شود به **صواحبات** ۰

بغیر هاء منقلبه عن تاء التانیث حالهٔ الوقت۰۰۰

شرط دوم این است که صیغه منتهی الجموع بدون هاء باشد منظور از هاء همان هاء است که در اصل تای تانیث بوده و در حالت وقف هاء خواند ه می شود طبق این تغییر هاء بر معنی حقیقی خویش محمول است وتفسیر دوم این است که در اینجا منظور از هاء تای تانیث است که در حالت وقف تبدیل می شود به هاء ومنصف این تلی تانیث را به اعتبار مال و آینده چون در حالت وقف به هاء تبدیل می شود به طور مجاز با هاء تعبیر نمود است ۰

فلا یرد نحو غواره جمع فارههٔ :

نذا به وسیله کلمه فواره که جمع فارههٔ است اعتراض نمی شود که چرا این کلمه غیر خوانده می شود در حالی که هاء دارد زیرا این هاء اصلی است تای تانیث نیست ودر بالا ما توضیح دادیم که منظور ، از هاء تای تانیث است فاره مرد زیرک را گویند ۰

وانما اشترط کونها بغیر هاء لانها لو کانت مع هاء کانت علی زنهٔ المفردات ۰۰۰ الخ

این شرط که صیغه منتهی الجموع بدون هاء یعنی تای تانیث باشد بدان خاطر اضافه کرده شده است که اگر صیغه منتهی الجموع با تای تانیث باشد بر وزن مفردات قرار می گیرد مانند : **فرازنه** که جمع فرزین یا فرزان است (به معنی عالمی که به چند تا علوم مختلف دسترسی دارد) بروزن کراهیت وطواعیهٔ است به معنی کراهت وطاعت ودر نتیجه در جمعیت صیغه منتهی الجموع ضغف و فتور ایجاد می شود ونمی تواند قائم مقام دو واقع شود ۰

ولا حاجهٔ الی اخراج نحو مد ائنی فانه موذ محض لیس جمعا لا فی الحال ۰۰۰ الخ

س: اگر مصنف این طور می گفت که بغیر هاء بیاء البنسهٔ بهتر می بود مدائنی وامثالش از تعریف خارج می شدند چرا که اینها با وجود صیغه منتهی الجموع بدون هاء بودن منصرف خوانده می شوند؟

ج) نیازی به خارج کردن مدائنی وجود ندارد زیرا این کلمه جمع نسیت بلکه به همراه یای نسبت اسم شهر معرفی است و مفرد محض است البته کلمه مدائن جمع است مفردش مدینه است اما آن کلمه ای جداگانه می باشد ۰

کمساجد مثال لما بعد الفه حرفات ومصابیح مثال لما بعد الفه ثلثه احرف اوسطها ۰۰۰ الخ

مساجد مثال است برای جمعی که بعد از الفش دو حرف وجود دارد ومصابیح مثال است برای جمعی که بعد از الفش سه (۳) حرف وجود دارد و حرف وسطی ساکن است اما فرارنه گر چه جمع است با صیغه منتهی الجموع ولی چون در آخرش تای تانیث آمده است لذا منصرف است ۰

و حضاجر علما للضبح هذا

اعتراض: حضاجر باید منصرف باشد چرا که جمع نیست بلکه حضاجر علم جنس است برای گفتار هم برای مفرد استعمال می شود وهم برای کثیر ۰همانطور که اسامه علم جنس است برای شیر ۰ وصیغه منتهی الجموع بودن سبب منع صرف نیست بلکه اصل سبب جمعیت است و صیغه منتهی الجموع شرط است برای جمع لذا این کلمه باید منصرف باشد در صورتی که اینطور نیست این کلمه غیر منصرف خوانده می شود

(ج) حضاجر در صورتی که علم باشد برای گفتار بخاطراینکه در اصل جمع بوده است غیر منصرف خوانده می شود زیرا که این کلمه منقول است از جمع ودراصل جمع اضجر بوده است به معنی عظیم البطن چون شکم بزرگ است بطور مبالغه آنر مضاجر نامیدند گویا هر فرد گفتار گروهی است از جنس عظیم البطن ۰

فان قلت لا حاجهٔ فی منع حرفه الی اعتبار الجمعیهٔ الاصلیهٔ فان فیه العلمیه۰۰۰الخ

اعتراض : اعتراض می شود که برای منع صرف حضاجر نیازی به اعتبار کردن جمعیت اصلی نیست زیرا حضاجر دو تا سبب منع صرف دارد یکی علمیت دوم تانیث چرا که شماگفتید که حضاجر علم است برای ضبع و ضبع گفتار ه ماده (مونث) را گویند ۰ص(۵۶)

ج:علمیت حضاجر تاثیری در منع صرف ندارد چون اگر تاثیر می داشت بعد از شکیر حتما منصرف می گردید وتانیثش هم قابل تسلیم نیست چرا که حضاجر علم است برای جنس ضبع برابر است که مذکر باشد یا مونث ۰

وانم اکتفی المصنف فی الثبیه علی اعتبار الحمعیه الاصلیهٔ ۰۰۰

اعتراض :می شود که چرا مصنف برای اعتبار کردن اصلیه به جمله (**لانه منقول عن الجمع**)اکتفا کرد و اینطور نگفت که برای جمع شرط است که در اصل جمع باشد همان گونه که در بیان وصف شرط است که در اصل وصف باشد ؟ (ج) **لئلا یتو هم ان الجمعیه کاوصف**

ج:علتش این است که اگر مصنف این کار رامی کرد به احتمال زیاد بعضی دچار این اشتباه می شدند که جمع نیز همانند وصف بر دو قسم است اصلی و عارضی حال آنکه این طور نیست وجمع عارضی وجود ندارد ۰

وسراویل جواب عن سوال مقدر تقدیره ان یقال قد نفصیت عن الا شکال ۰۰۰ الخ

س: کلمه سراویل غیر منصرف خوانده حال آنکه این کلمه نه دراصل جمع بود هاست ونه در حال حاضر جمع است بلکه اسم جنس است وبرای واحد وبرای کثیر استمال می شود ؟

ج: در مورد سراویل دو قول وجود دارد یکی این است که این کلمه غیر منصرف است وبیشتر به همین صورت یعنی غیر منصرف خوانه می شود باتوجه به این قول اعتراض شما به جا است یعنی برای دفع این اعتراض گفته اند که این کلمه عجمی است جمع نیست نه در اصل ونه در حال حاضر البته جمع حکمی است وبر کلمات هم وزن خویش مانند :**انا عیم ومصابیح** حمل کرده شده است ۰

وقیل هو اسم عربی لیس بجمع تحقیقا لانه اسم جنس یطلق علی الواحد و الکثیر ۰۰۰ الخ

بعضی چنین جواب داده اند که این کلمه عربی است البته جمع حقیقی نیست بلکه اسم جنس است که بر واحد وکثیر استعمال می شود اما فرضا وتقدیرا جمع سروالۀ قرار داده شده است به علت اینکه نحویها دیدند که این کلمه غیر منصرف خوانده می شود وضابطه این است که این وزن به تنهائی تا زمانی که کلمه جمع بنا شد مانع حرف نیست لذا به ناچار جهت حفظ این ضابطه فرض کردند که این کلمه جمع سروالۀ است گویا هر یکی از قطعات سراویل را سروالۀ نامیدند و بعد آنرا به سراویل جمع بستند خلاصه اینکه سراویل جمع فرضی است ۰

و اذا حرف ای۰۰۰۰ فلا اشکال با لنقض ۰۰۰

قول دوم این است که سراویل منصرف است در این صورت اشکال فوق شما وارد نیست ۰

ونحو جوارای کل جمع منقوص ۰۰۰ رفعا وجرا۰۰۰کقاض۰

هر جمع منقوضی که بر وزن فواعل باشد برابر که یائی باشد مانند **الجواری**ویا واومی باشد مانند **الدوائی** در حالت رفع وجر از لحاظ ظاهر وصورت حکم قاض را دارد که یایش را حذف کرده وبر آن تنوین داخل میکنند مثل:**جاءجواری ومررت** بجوار هم چنان که گفته می شود **جاءنی قاض ومررت بقاض** :اما در حالت نصبی یاء به صورت متحرک ومفتوح خواند ه می شود مثل :**رایت جواری** در حالت نصب هیچ اشکالی بر جواری وارد نیست بخاطر اینکه این کلمه با صیغه منتهی الجموع بوده وغیر منصرف خوانده شود البته در حالت رفع وجر اختلاف است ۰

فذهب بعضهم الی ان الاسم منصرف وتنوین فیه الصرف ۰۰۰ ص (۵۸-۵۷)

بعضی معتقداند که این اسم منصرف است وتنوینش هم تنوین صرف است دلیلش این است که اعلال به جوهر وذات کلمه تعلق دارد ومنصرف وغیر منصرف بردن با احوال کلمهتعلق دارد لذا اعلال مقدم است بر منع حرف وعدم منع حرف از این رو ما باید کلمه جوار را تعلیل بکنیم وقتی که ما از این دیدگاه جوار را در جاء تنی جوار نگاه بکنیم اصلش جواری با خمه وتنوین خواهد بود بخاطر اینکه اصل در اسم منصرف بودن است لذا ما با ید کلمه را طبق اصل اعلال بکنیم چون خمه بر یا ء ثقیل بود آنرا ساکن کردیم و یاء را نیز بخاطر التقای ساکنین حذف نمودیم پس شد جوار بر وزن سلام و کلام لذا این کلمه بر صیغه منتهی الجموع باقی نماند از این رو این کلمه بعد از اعلال نیز منصرف نیز محسوب می شود ۰

و ذهب بعضهم الی انه بعد الاعلال غیر منصرف لان فیه الجمعیه منتهی الجموع ۰۰۰ الخ

بعضی به اینجانب رفته اند که نحو جوار بعد از اعلال آن غیر منصرف است چون این کلمه جمع است به همراه صیغه منتهی الجموع چون یاء جوار که حذف شده به منزله مقدرا است وبه همین خاطر بر راء اعراب جاری نمی شود وتنوینش عوض است زیرا وقتی صرف را ساقط کردند در عوض یاء محذوفه ویا حرکت یاء را آوردند وحالت جری را نیزبر حالت رفعی قیاس کنید ۰

وفی لغۀ بعض العرب اثبات الیاء فی حالۀ الجر کمافی حالۀ النصب تقول ۰۰۰ الخ

بعضی عربها این نوع کلمات را در حالت جری با اثبات یاء می خوانند همچنان که در بعضی با یاء می خوانند واینطوری می گویند :**مررت بجواری رایت جواری** ومبنای این لغت بر مقدم کردن منع حرف است بر اعلال یعنی : اول ما نگاه می کنیم که آیا این کلمه منصرف است یا غیر منصرف اگر دو سبب منع صرف دارد آنرا غیر منصرف می خو انیم والا منصرف می خوانیم وبعدا نگاه می کنیم که آیا این کلمه نیاز به اعلال دارد یا خیر وقتی ما طبق این ظابطه کلمه جوار را نگاه می کنیم می بینیم که این کلمه جمع است با صیغه منتهی الجموع لذا ما آنرا غیر منصرف می خوانیم واعراب غیر منصرف در حالت جر فتحه است وفتحه بر یاء ثقیل نیست لذا در این کلمه همان طور که در حالت نصبی اعلال واقع نمی شود ۰

در حالت جری نیز اعلال واقع نمی شود خلاصه اینکه طبق این لغتدر جوار در حالت نصبی و جری اعلال واقع نمی شود فقط در حالت رفعی اعلال واقع می شود و طبق لغت مسهور در حالت رفع و جر هر دو اعلال واقع می شود واعرابش تقدیری می باشد فقط در حالت نصبی اعرابش لفظی می باشد۰

الترکیب و هو صیروۀ کلمتین او اکثر کلمۀ واحدۀ من غیر حرفیۀ جز .

ترکیب عبارت است از قرار گرفتن دو کلمه و یا بیشتر به منزله یک کلمه بدون اینکه کدام جزاش حرف باشد .

فلا یرد النجم و بصریعلمین .

این عبارت جواب اعتراض است اعتراض این است که النجم وبصری وقتی که علم باشند باید غیر منصرف خوانده شوند چون اینها مرکب اند از النجم مرکب است از نجم و الف و لام و بصری مرکب است بصره یای نسبت.جواب این است که برای ترکیب ضروری است که کدام جزءش حرف نباشد) و در النجم و بصری یک جزء حرف است یعنی الف ولام ویاء نسبت.لذا ترکیب این دو کلمه سبب منع صرف نیست.

شرطه العلمیه لیامن ....وان لا یکون با ضافه لان ....والا سناد لان الاعلام....

برای ترکیب دو چیز شرط است یکی اینکه علم باشد دوم اینکه ترکیب ترکیب اضافی یا اسنادی نباشد زیرا وقتی که ،کلمه ای که علم می باشد از زوال و تغییر محفوظ می ماند و در منع حرف موثر می گردد و اضافت مضاف منصرف می گرداند و یا در حکم منصرف می گرداند پس کلمه ائی که از قبل غیر منصرف است آنرا منصرف می گرداند چگونه اضافت می تواند سبب منع صرف قرار بگیرد و ترکیب اسنادی بدان خاطر نمی تواند سبب منع صرف می گردد که ترکیب اسنادی که مشتمل برعلم باشد از قبیل مبینات می باشد مانند:**تابط شرا** که علم فردی است و در اصل جمله بوده است این اسم در حالت علمیت برهمان حالت خویش که قبل از علمیت بوده است باقی است زیرا هدف از نامگذاری به این جمله اشاره کردن است به جانب قصه عجیبه.و آن قصه این است که شخص کار دی در بغل مادرش او را دید وگفت :تابط شرا (این شخص شری را در بغل گرفته است) پس اگر به طرف این جمله تغییر راه پیدا کنند ممکن است آن اشاره ودلالت فوت بشود بدین خاطر این نوع اعلام مبنی

قرار داده شده اند وانصراف وعدم انصراف از احکام معرب است بدین خاطر ترکیب اسنادی نمی تواند سبب منع حرف صرف قرار بگیرد ۰

فان قلت کان علی المصنف (رح) ان یقول وان لا یکون الجز ، الثانی ۰۰۰ الخ

اعتراض:می شود که تعریف مصنف مانع از دخول غیر نیست زیرا امثال سیبویه و نفطویه که جزء دوم آنها صوت است وهمچنین امثال خمسه عشر وسته عشر که متضمن صرف عطف هستند زمانی که اینها علم باشند اینها را نیز شامل می گیرد حالا انکه اینها مبنی اند لذا بر مصنف لازم بود که برای خارج کردن این گونه کلمات این دو تا قید را اضافه می کرد یکی اینکه جزء دوم صوت نباشد سیبویه مرکب است از سیب و (ویه) به معنی بوی سیب وهمچنین نفطویه مرکب است از نفط و(ویما وخمسهٔ عشردر اصل خمسهٔ وعشر بوده است لذا این ترکیب متضمن حرف عطف است ؟

(ج) مصنف علیه الرحمهٔ و نیازی به اخراج اینها ندیده است چون در ادامه کتاب توضیح داده است که اینها از قبیل مبنیات اند لذا در این جا به همان توضیح اکتفا نمود ۰

واما الاعلام المشتمله علی الاسناد لم یذکر نباء ها اصلا فلذلک احتاج الی اخراجها ۰۰۰ الخ

اما اعلامی که مشتمل بر اسنادی هستند چون مصنف مبنی بودن آنها را ذکر نکرده است لذا نیاز داشت که مصنف انها را خارج نماید مثل **بعلبک** این مثال مرکب است چون این کلمه اسم علم شهر ی است و مرکب است از بعل که نلم بتی بود از بک که پادشاه این شهر بود این هر دو اسم یکی قرار داده شدند ودر میان اینها نسبت اضافی ویا نسبت اسنادی وغیره نیز وجود ندارد

الالف والنون المعدودتان من اسباب منع الصرف تسمیان مزید یتن لا نمهما من الحروف الزواله وتسمیان مضارعتین ایضا لمضارعتهما لانفی التانیث ص(۵۹)

این دو تا نیز از اسباب منع حرف اند به اینها الف و نون زائد تان می گویند بخاطر اینکه این هر دو حرف ازحروف زوائد هستند حروف روائد عبارتند اند از: هویت السمان یا الیوم تنساه : به اینها الف ونون مضارعتان نیز می گویند چون اینها مشابهت دارند با الف مقصوره والف ممدوده تانیث دراین امر که تانیث بر ایتها داخل نمی شود ۰

وللنحاهٔ خلاف فی سببتیها لمنع الصرف اما لکو نهما فرید تین وفرعتیهما للمزید علیه ۰۰۰ الخ

نحو یون در این امر با هم اختلاف دارند که سبب منع حرف بودن الف ونون چیست بعضی قائل اند که زائد بودن وفرع بودن این دو تا برای مزید علیه سبب منع حرف است وبعضی دیگر معتقداند که سبب منع حرف مشابهت اینها است با الف معدودهٔ والف مقصوره تانیث ۰ وقول را حج دوم است ۰

ثم انهما ان کانتا فی اسم (یعنی به ما یقال الصفهٔ فان الاسم المقابل للفعل والحوف)۰۰۰ الخ

اگرالف ونون زائد تان در اسم باشند برای سبب منع صرف بودن آنها علمیت شرط است واگر درصفت باشند انثما ء فعلانه شرط است وبه گفته بعضی وجود فعلا شرط است ۰

منطور از اسم در این جا اسمی است که در مقابل صفت قرار دارد نه آن اسم که در مقابل فعل و حرف میاید زیرا اسمی که در مقابل فعل وحرف میاید از دو حال خالی نیست یا بر دو قسم است اسم

وصفت ۰ اسم آن است که بر ذاتی دلالت می کند به همراه آن صفتی از صفاتش در نظر گرفته نشده است مانند: **رجا و فرس**

وصفت آن است که بر ذاتی دلالت می کند به همراهش کدام صفتس نیز در نظر گرفته شده است مانند : **احمر ضارب ،مضروب** ۰

شرطه ای شرط الف والنون فی منعهما من الصرف ۰۰۰ الخ ۰

درمورد مرجع ضمیر شرطه دو احتمال وجود دارد یکی اینکه مرجعش الف ونون است دراین صورت اعتراض می شود که الف ونون دو تا هستند پس ضمیر هم باید تثنیه آورد ه شود ۰جواب اعتراض این است که ضمیر به صورت مفرد بدان خاطر آورد هشده است که الف ونون هر دو تا **یک** سبب محسوب می شوند ۰

احتمال دوم این است که این ضمیر راجع است به سوی اسم یعنی شرط برای اینکه سبب منع صرف قرار بگیرد علمیت است **العلمیهٔ تحقیقا للزوم زیاد تهما او لتمنیع ودخول التاء فیتحقق شبهما .**

(س)علمیت چرا شرط قرار داده شده است.

(ج)چون اسمی که دارای الف و نون باشد وقتی که علم قراربگیرد از آنجا که اعلام قابل تغییر الف و نون با آن اسم می چسبد واز آن جدا نمی شود و یابد ان خاطر علمیت شرط قرار داده شده است که تا تای تانیث نتواند بر اسم داخل شود و مشابهت الف ونون با الف ممدوده و الف مقصوره تانیث تقویت یابد مانند:**عمران**که این کلمه الف ونون زائد تان دارد و علم است لذا غیر منصرف است .

او کانتا فی صفهٔ فانتفاء فعلانهٔ ای ان کان الالف و النون فی صفهٔ .

و اگر الف و نون در صفت باشند انتفای فعلانه شرط خواهد بود یعنی باید تای تانیث برآن داخل نشود از این رو کلمه عریان حالانکه صفت است منصرف خوانده می شود زیرا مونثش عریانهٔ است.

و من ثم ای و من اجل المخالفهٔ فی الشرط اختلف فی رحمن فی انه منصرف او غیر منصرف فانه لیس له مونث لارحمی اولا رحمانهٔ لانه صفهٔ خاصهٔ ۰۰۰ الخ

در مورد کلمه رحمن اختلاف واقع شده است که آیا این کلمه منصرف است یا غیر منصرف زیرا این کلمه مونث ندارد نه بر وزن فعلی ونه بروزن فعلانه۰ به دلیل اینکه رحمن صفت مخصوصی است برای خداوند متعال وبرای دیگران اطلاق نمی شود نه برای مونث ونه برای مذکر پس از روی مذهب کسانی که انثای فعلانه را شرط قرار می دهند این کلمه غیر منصرف خوانده می شود وطبق مذهب آنهائی که وجود فعلی را شرط قرار می دهند منصرف خواند ه می شود ۰

دون سکران فانه لاخلاف فی منع صر فه ۰۰۰۰۰ دون ندمان ۰۰۰۰ واما اذا کان بمعنی ۰۰۰ الخ

کلمه سکران طبق هر دو مذهب غیر منصرف است چون مونثش سکرئی می آید نه سکرانهٔ وندمان از روی هر دو مذهب منصرف است بخاطر اینکه مونثش ندمانهٔ است نه ندمی ۰ البته واضح شود این زمانی است که ندمان به معنی ندیم یعنی مصاحب وهمراه باشد اما اگر به معنی نادم وپشیمان باشد بالاتفاق غیر منصرف خواهد بود بعلت اینکه مونثش ندمی می باشد ندمانهٔ ۰

وزن الفعل وهو کون الاسم ۰۰۰ شرط فیها احد الامر ین اما ان یختص فی اللغهٔ العربیه به ای بالفعل بمعنی انه لا یوجد فی الاسم ۰۰۰ کشمر علی صیغهٔ الماضی ۰۰۰ الخ

وزن فعل است ازاینکه اسم بر یکی از او زان فعل قرار بگیرد برای وزن فعل یکی ازدو امر شرط است یااینکه آن وزن در زبان عربی مختص به فعل باشد بدین معنی که آن وزن در اسم عربی یافته نشود مگر در حالی که منقول باشد از فعل مانند :**تشمر** که اسم است حجاج بن یوسف بود ودر اصل فعل ماضی است ازتشمر به معنی باند کردن دامن **وبذر** که اسم آب زمزم

است ودر اصل فعل ماضی بوده است از تبذیر بمعنی با دستی (ویل خرجی) نمودن و**عثر** اسم جائی است ودر اصل از تغثیربوده است به معنی لغزاندن و **خضم** نام شخص است ۰ اینها همه افعال بوده اند که بعدا به طرف اسمیت نقل شدند

واما نحوبقم اسما لیصبغ معروف وهو العندم وشلم علما لموضع بالشام نهوس الا سما لعجمیهٔ المفقولهٔ الی العربیهٔ ۰

اعتراض: می شود که این سخن شما را ما قبول نداریم که وزن فعل در ابتدا در فعل یافته می شود بعدا به طرف اسم منتقل می شود زیرا در بقم وشلم از همان آغاز وزن فعل آمده است واینها اسم اند افعال نیستند ۰

(ج)جواب اعتراض این است که اینها در اصل اسم عجمی بوداند بعدا به طرف عربی نقل شدند وبحث ما مربوط است به زبان عربی واضح شود بقم نام رنگ قرمز معروفی است که به آن عندم ودم الاخوین نیز گفته می شود واسم مکانی است در شام بعضی گفته اند که آن مقام بیت المقدس است ۰

ومثل ضرب علی النبا ء للمفعول اذ اجعل علما لشخص فانه ایضاغیر منصرف ۰۰۰ الخ

کلمه ضرب با صیغه مجهول وقتی که علم شخص باشد نیز غیر منصرف خوانده بنا به علمیت ووزن فعل اما ضرب با صیغه معروف غیر منصرف نیست چون این وزن مختص به فعل نیست بلکه در اسم نیز وجود دارد مانند : **شجر هجر و**۰۰۰ البته بعضی نحویون مثل یونس و عسیی بن عمر نحوی آنراغیر منصرف قرار می دهند .

«او یکون غیر مختص و لکن یکون فی اوله ای فی اول وزن الفعل »

یا اینکه وزن مختص به فعل نباشد ولی در اولش یکی از حروف زیادت(اتین) باشد و تاء تانیت را نیز قبول نکند پس احمر غیر منصرف است چون در اولش حرف زائد وجود دارد و این کلمه تاءرا قبول نمی کند و یعملٌ منصرف است بخاطر اینکه تاء را قبول می کند و مونثش یعملهٌ به ناقها ا گفته می شود که در کارکردن و راه رفتن قوی باشد.

«و مافیه علیهٔ موثرهٌ ای کل اسم غیر منصرف تکون فیه علمیهٔ موثرهٔ فی منع الصرف۰۰۰الخ»

هر اسم غیر منصرفی که علمیت موثره دارد زمانی که نکره کرده شود منصرف می گردد چرا که برای اینکه علمیت در منع صرف موثر گردد دو صورت وجود دارد یکی اینکه علمیت شرط باشد برای سبب دیگر و دوم اینکه یبب محض باشد پس در جائی که علمیت سبب و شرط باشد مانند: ترکیب،تانیثٌ معنوی و عجمه که دراین چهار تا اسباب علمیت شرط است اگر علمیت اینها زائل کرده شود اینها بغیر سبب خواهند گردید بعلت اینکه در این ها سبب علمیت بود که زائل گردیده است و سبب دوم عجمه تانیث و غیر بود که برایش علمیت شرط است پس وقتی شرط یعنی علمیت زائل شد مشروط نیز زائل گردد در جای که علمیت شرط نیست برای سبب دیگر بلکه سبب محض است مثلاً در عدل و وزن فعل اگر علمیت اینها زائل کرده شود فقط یک سببی باقی خواهد ماند و آن وزن فعل یا عدل است و مسلماً یک سبب برای منع صرف کافی نیست بدین خاطر اسم منصرف می گردد .

«و احترز بذلک عما تجامع الفی التانیت او صیغه منتهی الجموع....الخ»

علامه جامی (رح) با این عبارت می خواهد فایده اضافه کردن قید موثرهٔ را بیان کند چنانچه می فرماید که از میان اسباب تسعه علمیت با هفت سبب به عنوان موثر در منع صرف جمع می شود اما دردوسبب علمیت تاثیری ندارد یکی هر دو الف تانیث یعنی الف معدوده و الف مقصوره و دوم صیغه متنهی الجموع چون هر یکی از این دو تا برای منع صرف کا فی اند ونیازی به علمیت ندارند لذا علمیت هیچ تاثیری ونقشی در منع صرف این کلمات ندارد ۰ص(۶۱-۶۲)

«اذا نکر بان یوول العلم بواحد من الجماعهٔ السما ۂ به نحو هذا زید ورایت زیدا اخر ۰۰۰ الخ»

تبدیل نمودن علم به نکره ئو صورت دارد یکی اینکه از میان جماعتی که به نام واحدی موسوم اند فرد غیر معینی مرا گرفته شود به طور مثال اینطور گفته شود :**هذا زید ورایت زیدا اخر** در این زید اول معرفه است وزید دوم نکره وصورت دوم این است که از علم وصفی که صاحب علم به آن مشهور بوده است مراد گرفته شود مثلا:**لکل فرعون موسی** به این جمله **لکل مبطل محق**۰ مراد گرفته می شود (در مقابل هر اهل باطل یک اهل حق می ایستند)فرعون چون مشهور بود به باطل از کلمه فرعون مبطل مراد می گیرد وحضرت موسی (ع)معروف بود اهل حق بودن لذا از کلمه موسی محق مراد می گیرند این هر دو کلمه در اینجا نکره اند بعلت اینکه از اینها اوصاف مشهوره مراد گرفته شده است ۰

«وهما ای العدل ووزن الفعل متضاد ان لان الاسماء المعدوله بالاستقراء علی اوزان مخصوصه لیس شی فها من اوزان الفعل المعتبرۀ فی منع الصرف ۰۰۰ الخ »

اعتراض:می شود که ما ضابطه شما **ومافیه علمیۀ اذا نکر صرف** را قبول نداریم زیرا ممکن است که کدام اسمی به سبب علمیت ،عدل و وزن فعل این سه (۳)تا اسباب غیر منصرف باشد وبا وجود زائل شدن علمیت در اثر تنکیر دو سبب باقی مانده یعنی عدل و وزن فعل باقی بمانند واین دو سبب برای منع صرف کافی اند؟

(ج) عدل با وزن فعل تضاد دارد هر دو نمی توانند با هم جمع شوند زیرا اسمای معدوله اوزان مخصوصی دارند وهیچ وزنی از آنها از اوزان فعل نیست بعلت اینکه اوزان فعل قیاسی اند واوزان عدل غیر قیاسی لذا از این دو سبب فقط یکی می تواند با علمیت جمع شود هر دو نمی تواند با علمیت جمع شوند ۰

«فلا یکون معها ای لایوجد شی من الامر الدائر بین مجموع هذین السببین وبین احد هما فقط الا احد هما لا مجموعتهما»۰

این جواب اعتراضی است ۰ **اعتراض:**این است که قول مصنف (**الا احدهما**) استثاء مفرق است که مستثنی منه آن همیشه محذوف می باشد ومستثنی منه در اینجا لفظ (شی) است این لفظ شی از دو حال خالی نیست یا منظوراز شی عام است که اسباب تسعه را شامل می گیرد ویا شی خاص که عدل و وزن فعل است اگر سی عام یعنی سبب مطلق مراد باشد معنی عبارت این طور خواهد بود که از میان اسباب تسعه هیچ سببی بجز از عدل و وزن فعل با علمیت جمع نمی شود واین مطلب باطل است واگر شی خاص یعنی (احد من العدل و وزن الفعل) مراد باشد در این صورت استثنای شی من نفسه لازم می آید چرا که منظور از احد هما نیز همین است ؟

(ج)علامه جامی (رح)در جواب می فرماید :که مستثنی منه در اینجا شی خاص یا شی عام نیست بلکه چیزی است که دائر است میان مجموعه عدل و وزن فعل میان احد هما ۰توضیح بیشتر اینکه گر چه عقلا جایز است که علمیت با مجموعه عدل و وزن فعل جمع می شود ولی در نفس الامر فقط با یکی از این دوتا می تواند جمع می شود پس در این جا دو احتمال وجود دارد یکی عقلی ودوم الامری ۰ پس مفهومی که دائر است میان این دو تا احتمال مستثنی منه است ومعنی عبارت در اصل این است که **(لا یوجد معها مجموع العدل و وزن الفعل او احد هما الا احد هما)**

«وقید قیل علی قوله وهما متضاد ان ان احمت بکسرتین علما للمفازۀ من اوزان الفعل مع وجود العدل فیه فانه امر من حمت یحمت وقیاسه یجی بضمتین ۰۰۰ الخ»

اعتراض:قول مصنف (**وهما متضادان**) یعنی وزن فعل وعدل ضد هم اند درست نیست چون ممکن است این هر دو تا در یک جا جمع شوند مانند :**احمت** بر وزن اضرب ۰ نام بیابانی است این کلمه وزن فعل وعدل را دارد چرا که این کلمه صیغه امر است از حمت یضمت ۰(باب نصر) لذا قیاس چنین اقتضاء می کند که این کلمه احمت بر وزن انصر خوانده شود در حالی که اینطور

نیست بلکه این کلمه احمت بر وزن اضرب معروف است پس معلوم می شود که این کلمه از احمت بضمتین معدول شده است لذا در اینجا عدل و وزن فعل هر دو جمع شده اند ؟

(ج)(۱) علامه جامی می فرماید :که این امر محقق نیست چون ممکن است این کلمه از صمت یصمت (باب ضرب یضرب) باشد گر چه این لغت زیاد مشهور نیست پس وقتی که این کلمه ازضرب باشد به طور یقین امرش **احمت** بکسرتین خواهد بود لذا این کلمه معدول نیست پس ثابت شدکه اوزانی که عدل تحقیقی یا تقدیری دارند با وزن فعل جمع نمی شوند

(ج)(۲)در ضمن بحث عدل توضح داده شد که صرفاً وجود اصل برای اعتبار کردن عدل تحقیقی کافی نیست بلکه ضروری است که منع صرف تقاضای اعتبارکردن عدل را داشته باشد و خروج صیغه ار آن اصل اعتبار کرده شود و در اینجا کلمه **احمت** خواهان عدل نیست چون این کلمه دو تا سبب منع حرف از قبل دارد یکی علمیت دوم تانیث معنوی لذا در اینجا نیاز ی به اعتبار کردن عدل وجود ندارد

«و خالف سیبویه الا خفش المشهور هو بوالحسن تلمیذ سیبویه و لما کان قول التلمیذ اظهر مع موافقتهٔ لما ذکرنا من القاعده جعله اصلاًو اسنادالمخالفتهٔ الی الاستاذ...الخ»

در اینجا منظور از اخفش اخفشِ معروف است که شاگرد سیبویه بود و نامش ابوالحسن سعید بن سعدهٔاست.

مصنف علیه الرحمهٔ با این عبارت یک اختلافی را که میان اخفش و سیبویه است می خواهد بیان کند و چون قول اخفش از قول استاذش درست تر و با نظریه مصنف موافق بود بدین خاطرآنرا اصل قرار داد و مخالفت را بجانب استاذش نسبت داد تا اشاره ای بشود بجانب اینکه قول شاگرد د این زمینه در ست تر است هر چند که این کار مستحسن و پسندیده نیست و خلاف ادب است و تقاضای ادب این است که مخالفت بجانب شاگرد نسبت کرده است.

فی انصراف مثل احمر علما اذانکرو المراد بمثل احمر ما کان معنی الوصفیهٔ ...الخ.

اخفش و سیبویه در مورد مثل احمر با هم اختلاف دارند منظور از مثل احمر هر آن کلمه ای است که معنی وصفیت در آن قبل از علمیت ظاهر وغیر خفی بود لذا سکران وندمان وامثال اینها در مثل احمر داخلند و **افعل التاکید** : مانند:**اجمع** از مثل احمر خارج است وبا لاتفاق منصرف است بخاطر اینکهمعنی وصفیت در آن قبل از علمیت ضعیف بوده است وبه معنی کل استعمال می شد وهمچنین (**افعل التفضیل**) بدون **من** تفضیلیه نیز خارج است وبعد از تبکیر بالاتفاق منصرف خوانده می شود بعلت اینکه معنی وصفیت در آن ضعیف است وبمزله اسم قرار گرفته است البته اگر افعل التفضیل با (من) استعمال شود در آن صورت سبب اینکه معنی وصفیت در آن ظاهر است بالاتفاق غیر منصرف خوانده خواهد شد .

اعتبارا للصفهٔ الاصلیهٔ ای انما خالف سیبویه الا خفش لاجل اعتبار ه ... الخ

سیبویه می فرماید احمر وامثال آن اگر علم باشند وبعدا نکره کرده شوند باز هم غیر منصرف خوانده می شوند سیبویه صفت اصلی بعد از تنکیر اعتبار می کند دلیل سیبویه این است که وصفیت با علمیت تضا دارد پس وقتی که علمیت در نتیجه تنکیر زائل شد هیچ مانعی از اینکه وصفیت قبلی دو مرتبه اعتبار کرده شود باقی نماند لذا این گونه کلمات بنابر وصفیت اصلی وسببی دیگر مانند وزن فعل والف ونون زائد تان غیر منصرف خوانده می شود .

«فان قلت کما انه لا مانع من اعتبرا الوصغیهٔ الاصلیهٔ لا باعث »

اعتراض:همان طور که درانیجا مانعی از اعتبار کردن وضفیت اصلیه وجود ندارد محرک و انگیزه ای نیست برای اعتبار کردن وصفیت موجود نیست پس چرا سیبویه وصفیت را اعتبلر کرد و بجانب کاری که خلاف اصل است یعنی غیر منصرف خواندن رفت؟

«الباعث علی اعتبارها امتناع اسوء وار قسم...الخ»

(ج)سیبویه مثل احمر را براسود وارقم قیاس نموده استچون این دوتابا وجود زائل شدن وصفیت در اثر غلبه اسمیت به علت اعتبار کردن وصف اصلی غیر منصرف خوانده میشوند.

«و فیه بحث لان الوصفیهٔ لم تزل عنهما را با لکیه بل بقی فیهما شابئهٔ من الو صفیه ...الخ»

علامه جامی (رح) می فرماید که قیاس نمودن احمر بعد از تنکیر بر اسود وارقم درست نیست بعلت اینکه در احمر معنی علمیت در نتیجه نکرهقرار دادن به طور کلی زائل شده است بر خلاف اسود وارقم که در اینها وصفیت بطور کامل زائل نشده بلکه شائبه وصفیت در اینها وجود دارد زیرا اسود به هر ماری گفته نمی شود بلکه اسود مار سیاه رنگ را گویند وارقم ماری را که سیاه وسفید باشد ۰

«واما الا خفش فذهب الی انه منصرف فان الوصیهٔقد زالت بالعلمیهٔ ۰۰۰ الخ»

نظریه اخفش این است که احمر بعد از تنکیر منصرف خوانده می شود بدلیل اینکه وصفیتش در نتیجه علمیت زائل شده است وعلمیتش هم در اثر تنکیر از بین رفته است وشی زائل شده دو مرتبه عود نمی کند لذا احمر فقط یک سبب دارد وآن وزن فعل است وهمچنین سکران یک سبب یعنی الف ونون دارد و قول اخفش واضح تر است ۰

« و لما ا عتبر سیبویهٔ الوصف الاصلی بعد التنکیر وان کان زائلاً لزمه ان یعیبرهٔ فی حال العلمیه ایضاً فمتنع نحوحاتم من الصرف للوصف الاصلی و العلمیهٔ»

بر سیبویه اعتراض می شود که شما همانطور که وصفیت اصلی را باوجود زائل شدن بعد از تنکیر اعتبار نمودید باید در حال علمیت نیز وصفیت اصلی را معتبر قرار بدهید و حاتم و امثال آن را که علمند اما در اصل وصف بودند به خاطر داشتن دو سبب یعنی وصف اصلی و علمیت غیرمنصرف بخوانید.

«فا جا ب عنه المصنف بقوله و لا یلزمه ای سیبویه من اعتبار ه الوصفیه الاصیلنه...الخ»

مصنف کافیه در جواب می فرماید که در اینجا از اعتبار کردن و صفیت مانعی وجود دارد و آن ایبن است که وصفیت با علمیت تضا د دارد زیرا علم برای خصوص و وصف برای عموم البته وصفیت اصلی با وزن فعل اعتبار کرده شده است.

«فان قلت التضاد انما هو بین الوصفیه المحققهٔ و العمیه لا بین الوصفیه الاصلیه الزائله»

اعتراض:وارد می شود که وصقیت محققه با علمیت تضا د دارد اما وصفیت اصلیه زائله با علمیت تضاد با هم ندارد بنابراین اگر در باب حاتم وصفیت اصلیه با علمیت هر دو اعتبار کرده شوند اجتماع ضدین لازم نمی آید؟

«قلنا تقدیر احد الضدین بعد زواله مع ضد آخر فی حکم واح و ان لم یکن من قبیل اجتماع...الخ؟

(ج):اعتبار کردن کدام ضد بعد از زوال آن بهمره ضدی دیگر گرچه اجتماع صدین تلقی نمی شود اما شبیه است با اجتماع ضدین لذا هر دورا با هم اعتبار کردن کار مستحسن و پسندیده ائی نیست.

« و جمیع الباب ای باب غیر المنصرف با للام ای بدخول لام التعریف.»

زمانی که بر غیر منصرف لام تعریف داخل بشود و یا غیر منصرف اضافت کرده بشود دخول کسره بر آن بلا مانع می گردد : مانند مررت به مساجد اگر بر کلمه مساجد در این جمله لام تعریف داخل بشود دو یا مضاف کرده شود اینطور گفته خواهد شد که:***مررت با لمساجد و یا مررت بمساجد کم.ص(۶۵)*** .

«و انما یکتز بقو له ینجر لان الا بخر ار قد لکون با لفتح»

اعتراض: چرا مصنف به گفتن«**ینجر**» اکتفا نکرد وکلمه **بالکسر** را اضافه کرد حالانکه ینجر مختصرتر بود ؟

(ج) به علت اینکه جردر بعضی اوقات بصورت فتحه می آید مانند :**مررت باحمد** .

ولابان یقول ینکسر لان الکسر یطلق علی الحرکات البنا نئیۀ ایضا .

اعتراض :پس چرا مصنف به گفتن ینکسر اکتفا نکرد ؟

(ج) بدلیل اینکه کسره برای حرکات بنائیه نیز به کار می رود اگر مصنف ینکسر می گفت ممکن است کسی این طور بر داشت می کرد که غیر منصرف بعد از دخول لام یا اضافت مبنی بر کسره می شود در حالی که اینطور نیست .

وللنحاۀ خلاف فی ان هذا الاسم فی هذه الحالۀ منصرف ... الخ

آیا غیر منصرف بعد از دخول لام یا اضافت منصرف می گردد یا غیر منصرف باقی می ماند علما نحو در این زمینه اختباف دارند وبطور مجموع سه (۳) قول به شرح زیل نقل شده است .

(۱)بعضی معتقداند که اسم در این حالت منصرف خوانده می شود برابراست که دو سبب داشته باشد نه . دلیلشان این است که اسم در نتیجه مشابهت با فعل غیر منصرف می شود واز آنجا که دخول لام ولضا فت از خواص اسم اند لذا در این حالت مشابهتشبافعل ضعیف می گردد وجنبه اسمیت قوی می شود ودر نتیجه اسم به حالت اصلی خویش بر گشته منصرف می گردد وکسره را می پذیرد البته تنوین چئن بالام واضافت جمع نمی شود لذا بر آن داخل نمی شود.

(۲) بعضی نحوی به اینجانب رفته اند که کلمه بعد از دخول لام واضافت غیر منصرف باقی می ماند براینها اعتراض وارد می شود که وقتی کلمه در این حالت دیدگاه شما غیرمنصرف است پس چرا کسره بر آن داخل می شود اینها در جواب می گویند که در منصرف به طور اصالت تنوین ممنوع است نه کسره ولی چون کسره تابع تنوین است زیرا در بیشتر موارد کسره بدون تنوین نمی آید بدین خاطر بر غیر منصرف کسره داخل نمی شود ودر اینجا چون مشابهت غیر منصرف با فعل ضعیف شده است به سبب (لام) یا اضافت این مشابهت ضعیفه فقط در ساقط کردن تنوین تاثیر گذار می گردد نه در ساقط کردن کسره که تابع تنوین است لذا کسره بجالت اصلی خویش بر می گردد وبرغیر منصرف داخل می شود وتنوین به سبب منع صرف ساقط می شود .

(۳) مذهب سوم این است که اگر هر دو علت منع صرف بعد از لام یا اضافت موجود اند کلمه غیر منصرف خواهد بود واگر هردو علت ویا یکی از آنها زائل شده است کلمه منصرف خواهد بود مثلا علمیت از دخول لام یا اضافت زائل می شود پس اگر علمیت شرط باشد برای سببی دیگر در این صورت هر دو سبب زائل می شوند مانند :لفظ **ابراهیم** و اگر علمیت شرط نیست برای سببی دیگر مثل **احمد** در اینصورت فقط یک سبب یعنی علمیت زائل می شود واگر علمیتی وجود ندارد وکلمه در نتیجه دو علت دیگر غیر منصرف قرار گرفته است مثل **احمر** که وزن فعل ووصف دارد اگر براین گونه کلمات لام یا اضافت داخل بشود هر دو علت باقی می مانند واین مذهب سوم نیست به دو مذهب اول با تعریضی که مصنف از غیر مصنف کرده است بیشتر مناسبت دارد .

((المرفوعات))

جمع المرفوع لا المر فوعۀ لان موصوفه الاسم وهو مذکر لا یعقل ویجمع هذا الجمع ۰۰۰ الخ

مرفوعات جمع مرفوع است **اعتراض** می شود که مرفوع مذکر است جمعش چگونه می تواند بصورت مونث بیاید

جواب:این است که مرفوع صفت اسم است واسم ازغیر ذوی العقول است جمع وصفت غیر ذوی العقول باالف وتاء می آید مانند :**خیل صافنات وجمال سبحلات** که خیل وجمال از غیر ذوی العقول اند ۰صافن به اسبی گفته می شود که بر سه (۳)پا وکناره سم پای چهارم بایستدو سجل یعنی فربه ۰ وهمچنین **الایام الخالیات** در اینجا الخالیات جمع خالی است که مذکر است وصفت است برای یوم ۰ چون لفظ یوم از غیر ذوی العقول است لذا جمع صفتش الخالی خالیات می آید ۰

«هو ای المرفوع الدال علیه المرفوعات لان التعریف انما یکون للماهیۀ لا للا فراد»ص(۶۶)

۱- **اعتراض :**وارد می شود که ضمیر هو نمی تواند بجانب المرفوعات بر گردد بدلیل اینکه هو ضمیر مذکر است ومفر داست والمرفوعات جمع مونث است لذا در میان ضمیر ومرجع دراینجا مطابقت وجود ندارد۰

(ج) ضمیر هو راجع است به جانب مرفوع که از کلمه المرفوعات فهمیده میشود والمرفوعات بر آن دلالت دارد ۰

۲-**اعتراض** : اگر مصنف به جای (هو) (هی) می گفت مرجعش مرفوعات که مذکور است قرار میگرفت ونیازی به تاویل فوق پیش نمی آمد۰

(ج):اگر مرفوعات مرجع قرارداده شود از آنجا که مرفوعات جمع است وجمع برافراد دلالت می کند در ان صورت تعریف ما به افراد تعلق می گرفت در صورتی که تعریف از ماهیت کرده می شود نه از افراد ۰

ای اسم ما اشتمل علی علم الفاعلیه ای علاقه کون الاسم فاعلاوهی الضمه والواو والالف۰

مرفوع عبارت است از اسمی که مشتمل باشد بر فاعلیت وعلامت فاعلیت عبارت اند از خمسه (واو) الف ۰ ومنظور از مشتمل بودن اسم بر علامت فاعلیت این است که اسم موصوف باشد با علامت فاعلیت لفظا یا تقدیرا یا محلا۰ لفظا مثل :**هذا زید** وتقدیرا مانند :**هذه عصی** ومحلا مثل :**قائم هولاء۰**

ولاشک ان الاسم موصوف بالرفع المحلی اذ معنی الرفع ۰۰۰ الخ

شارح هندی رفع محلی را انکار نموده است علامهجامی (رح) بروی رد می کند ومی فرماید که این انکار در ست نیست زیرا اسم با رفع محلی منصف می گردد ومنظور ازرفع محلی است که اگر در آنجا اسم معربی می بود مرفوع خوانده می شد لفظا یا تقدیرا مثال رفع علی **هولا ء است در مقام هولاء۰** اگر هولاء که مبنی است حذف می شود وبجای آن زید آورده شود زید لفظا مرفوع خواهد بود لذا چگونه ممکن است که رفع مختص گردد با ماسوی رفع محلی حالانکه جاوتر مصنف از احوال فاعل زمانی که ضمیر متصل باشد بحث می کند از این رو انکار رفع محلی واینطور گفتن که هولاء در قائم هولاء فاعل است اما بر علامت رفع مشتمل نیست نه لفظا ونه تقدیرا درست نیست ۰

فمنه ای من المرفوع او مما اشتمل علی علم الفاعلیه الفاعل ۰

یکی از مرفوعات فاعل است در مورد مرجع ضمیر منه دو احتمال وجود دارد یکی اینکه مرجعش مرفوع باشد دوم اینکه مشتمل علی علم الفاعلیه باشد۰

وانما قد مه لانه اصل المرفوعات عند الجمهور لانه جز الجملۀ الفعلیه التی هی اصل الجمل ۰۰۰ الخ

علت مقدم نمودن فاعل بر بقیه مرفوعات این است که فاعل ازدیدگاه جمهور اصل مرفوعات است بنا به دو دلیل یکی اینکه فاغل جزء جمله فعلیه می باشد که در میان تمام جملات اصل است ودوم اینکه عامل فاعل قوی تر است از عامل مبتدا زیرا عامل فاعل مبتدا معنوی ٠ ولفظی در مقابل معنوی قوی تر است ٠

نظریه علامه ز مخشری این است که اصل مرفوعات مبتدا است به دو دلیل یکی اینکه متبدا بر اصل خویش باقی است زیرا اصل در مسند الیه این است که مقدم باشد ومبتدا مقدم است بر خلاف فاعل که او موخر است ودلیل دوم این است که بر مبتدا می توان به هر چیزی حکم زد برابراست که مشتق باشد یا جامد مانند :**وهذا زید** که در اینجا زید جامد است برخلاف فاعل که بر فاعل فقط به مشتق حکم زده می شود ٠

و هوای الفاعل ما ای اسم حقیقهٔ او حکما٠٠٠٠ اسند الیه الفعل ٠ بالاصالهٔ لا بالتبعیهٔ ٠٠٠ او شبعمه٠٠ ٠ ٠ وقدم ٠

فاعل عبارت است از اسمی که فعل یا شبه فعل به سوی آن اسناد کرده می شود بطوری که فعل یا شبه فعل مقدم می باشد بر آن اسم وقائم می باشد به آن اسم برابر است که از آن اسم صادر شده باشد مثل :**مات زید ای اسم حقیقهٔ او حکما٠**

این عبارت جواب اعتراضی است که **اعتراض** می شود که در اعجبتی ان ضربت زیدا- ان ضربت فاعل است درحالی که اسم نیست بلکه جمله است؟

(ج)ان ضربت اسم حکمی است چون ان ضرب در تاویل مصدر واقع شده اسم مفرد قرار گرفته است و اصل عبارت بدین شکل است **اعجبنی ضربک زیدا.**

اسند الیه الفعل بالاصالهٔ لا بالبعیهٔ .

اعتراض:تعریف فاعل بر توابع فاعل مانند معطوف و غیره ...صادق است مثل جاءنی زید و عمرو که در این جمله عمرو معطوف است و تعریف فاعل بروی صادق می آید، زیرا جاء مسند است به سوی عمرو و قائم است به سوی آن ؟

(ج)منظور از اسناد در اینجا اسناد بالاصالت است نه اسناد بالتبعیهٔ و اسناد جاء به طرف عمرو اسناد تبعی است نه اصلی چون جاء در اصل مسند است به طرف زید وبالتبع مسند است به طرف عمرو. و همچنین در تعریف بقیه مرفوعات منصوبات و مجرورات توابع مراد نیستند.

بقرینهٔ ذکر التوابع بعدها.

(س)از کجا معلوم شد که منظور از اسناد اسناد بالاصالهٔ است؟

(ج)چون مصنف علیه الرحمهٔ در ادامه کتاب توابع را بطور جداگانه ذکر نموده است این قرینه است بر اینکه در مرفوعات، منصوبات و مجرورات توابع مراد نیستند.

او شبهه ای ما شیبه ای ما یشبه فی العمل وانما قال ذلک لیثاول فاعل اسم الفاعل ٠٠٠ الخص(۶۷)

این اشار است به جانب دو اقسام فاعل یکی اینکه فعل اسناد کرده شود به جانب فاعل ودوم اینکه شبه فعل اسناد کرده شود بطرفاعل ومنظور از شبه فعل اسمی است که در عمل با فعل مشابه باشد مصنف علیه الرحمهٔ کلمه او شبهه را بدان خاطر اضافه نمود تا تعریف فاعل فاعل های اسم فاعل مشته ،مصدر،اسم فعل ، افعل،التفضیل وظرف را شامل بگیرد مانند:**زید قائم ابوه**در این مثال قائم اسم فاعل وابوه فاعل آن است و**زید حسن وجهه** در اینجا حسن صفت مشبه و وجهه فاعل آن است و**اعجبنی ضرب زید عمروا** در این مثال ضرب مصدر است وزید فاعل آن است که مصدر به جانشین اضافت شده است ٠**وروید زیدا** در اینجا روید اسم فعل است بمعنی امهل ضمیر انت فاعل است ودر **زیداضرب من عمرو** اضرب اسم تفضیل است وضمیر هو که

مستتر است در آن فاعل اضرب است ودر **فی الدار زید** فی الدار ظرف است ومتعلق است به استقر مقدر وزید فاعل استقر است طرف خودش نمی تواند عامل واقع شود ولی چون در جایگاه عامل خویش قرار می گیرد بطور مجاز عمل بجانب وی نسبت کرده می شود٠

وقدم ای الفعل او شبهه علیه ای علی ذلک الاسم واحترز به عن نحوزید فی ٠٠٠ الخ

وفعل یا شبه فعل را مقدم کردن باشند بر آن اسم ٠ هدف از اضافه کردن این قید احتراز است از زید ضرب وغیره٠٠٠ چون در این مثال ضرب اسناد شده است بطرف زید بخاطر اینکه فاعل ضرب (هو) می باشد راجع است بطرف زید اسناد نمودن ضمیر بطرف کدام شی در واقع اسناد بجانب خود همان شی محسوب می شود ولی چون موخر است از زید لذا زید فاعل ضرب نیست.

«و المراد تقد یمه و جوباً لیخرج عنه المبتداً المقدم علیه خبره نحو کریم من یکرمک.»

اعتراض: تعریف فاعل بر متبدا ئی که خبرش شبه فعل باشد و مقدم باشد بروی مانند:کریم من یکرمک صادق است در اینجا کریم خبر مقدم است و من یکرمک متبدای موخر است ولی تعریف فاعل بر این متبداصادق است بدلیل اینکه کریم که شبه فعل است مقدم است بر من و کریم اسناد شده است بطرف من حلانکه من فاعل گفته نمی شود بلکه متبدا است؟

(ج) در تعریف فاعل مقدم نمودن فعل یا شبه فعل بر فاعل واجب است و در مثال مذکور مقدم نمودن کریم واجب نیست.

« فان قلت قدیجب تقدیمه اذاکان المتبداً نکرۀو الخبرظرفاً_ قلت المرادوجوب تقدیم ....الخ»

اعتراض: می شود که در صورتی که متبداء نکره باشد و خبر ظرف باشد مثل:**فی الداررجلٌ** تقدیم خبر بر متبداواجب می شود چون در این صورت عامل خبر فعل یا شبه فعل می باشد لذا تعریف فاعل بر متبدا یش صادق می آید مانند: فی الدار رجلٌ که در این مثال رجل متبدای موخر است و فی الدار خبر مقدم و عامل فی الدار استقر مقدر است و استقر ضمیری دارد که راجع است به سوی رجلٌ لذا بر رجل تعریف فاعل صادق می آید که رجل امی است فعل استقر بسویش اسناد شده است و فعل مقدم است بروی و این تقدیم هم واجب است؟

(ج) منظور از وجوب تقدیم این است که نوعش واجب باشد و تقدیم نوع خبر بر متبدا واجب نیست در بعضی موارد که مشاهد ه می شود تقدیم خبر بر متبدا واجب است آن بنا بر یک امر عارضی است بر خلاف فعل یا شبه فعلی که به سوی فاعل اسناد می شود که تقدیم نوعش واجب است.

« علی جهۀ قیامه ای اسناد او اقعاً علی طریقۀ قیام الفعل او شبه به ای با لفاعل»

یعنی فعل یا شبه فعل طوری به طرف اسم اسناد کرده شود که آن فعل یا شبه فعل قائم باشدبه فاعل و طریقه قائم شدن به فاعل این است که فعل یاشبه فعل صیغه معلوم باشد مانند:**ضرب زیدٌ** و یا در حکم معلوم باشد مانند :اسم فاعل چون **زیدٌقائم ابوه** و مانند صفته مشبه مثل:**زیدٌحسنٌ وجهه.**

«واحترز بهذا القید عن مفعول ما لم یم فاعله...الخ»

هدف از اضافه نمودن قید علی جهۀ قیامه به احتراز است از مفعول مالم یسمی فاعله مانند: **زیدٌدر ضرب زیدٌ** که در اینجا فعل مجهول است معلوم نیست.

«و لا احتیاج الی هذا القید انما هو علی مذهب من لم یجعله و اخلافی الفاعل کا لمصنف رح....الخ»

اضافه کردن قید «علی جهۀ قیامه به» از روی مذهب کسانی است که مفعول مالم یسمی فاعلهٔ را در فاعل داخ قرار نمی دهند همانطور که دیدگاه مصنف کافیه رح همین است اما از یدگاه آنها ئی که مفعول ما لم یسمی فاعله را در فاعل داخل قرار می دهند مانند علامه زمخشری صاحب مفصل .نیازی به اضافه کردن به این قید نیست بلکه باید این قید حذف کرده شود.

«مثل زید فی قام زیدٌ مثال لما اسند الیه الفعل و مثل ابوه فی زید قائم ابوه فهذ امثال...الخ»

این مثال است برای فاعلی که فعل بجا نبش اسناد شده است«زید قایم ابوه» این مثال است برای فاعلی که شبه فعل به جانب آن اسناد شده است.

« و الاصل فی الفاعل ای مانیعی ان یکون الفاعل علیه ان لم یمنع مانع»

کلمه اصل معانی متعدد دارد مانند:قانون کلی ،دلیل،دیوار،مناسب علامه جامی (رح) ، باعبارت«ما ینبغی ان یکون الفاعل علیه ان لم یمنع مانع »توضیح دادند که در اینجا منظور از اصل مناسب است.

اصل در فاعل این است که بلافاصله بعد از فعل بیاید و کسی دیگر از معمولات فعل بروی مقدم نباشد.

«لانه کا لجزء من الفعل لشدۀ احتیاج الفعل الیه و یدل علی ذلک اسکان اللام فی ضربت...الخ»ص(۶۸)

علت متصل بودن فاعل به فعل این است که فاعل به منزله جزء فعل است بخاطر اینکه فعل نیاز شدید به فاعل دارد وبهمین خاطر (لام) را در «ضربت» که در اصل مفتوح بود ساکن می خوانند واگر نه سکون در جایی آورده می شود که در الفاظی که بمنزله یک کلمه هستند چهار حرکت پشت سرهم جمع بشوند۰

فذلک الاصل الذی یقضی ۰

طبق ظابطه فوق ضرب غلامه زید گفتن جایز است به خاطر اینکه زید چون فاعل است به اعتبار مرتبه مقدم است لذا این اضمار قبل از ذکر فقط لفظا است اضمار قبل از ذکر زمانی ناجایز می شود که به اعتبار لفظ ومرتبه باشد و((ضرب غلامه زید)) گفتن درست نیست بدلیل اینکه ضمیر غلامه به طرف زید بر می گردد وزید هم رتبۀ موخر است و هم لفظا ۰ لذا این اطهار قبل از ذکر لفظا ورتبۀ است که ناجایز است ۰

خلافا للاخفش وابن جنی ومستند هی فی ذلک قول الشاعر ۰۰۰ الخ

در مذهب اخفش وابن جنی اضمار قبل از ذکر لفظا ورتبۀ بلا مانع است ایرادی ندارد و دلیل اینها قول شاعر است۰

جزا ربه عنی عدی بن حاتم جزاء الکلاب العاویات و قد فعل

پاداش بدهد پروردگار عدی یا پروردگارپاداش از طرف من عدی بن حاتم را همان پاداش که به سگان پارس کننده داده می شود در این شعر ضمیر ربه به جانب عدی بر می گردد و عدی لفظا ورتبۀ موخر است چون مفعول به است (۱)شارح در جواب می فرماید که د راینجا بنابر ضرورت شعری اینطور شده است و منظور ما این است که اخما ر قبل ازذکر لفظا ورتبۀ در شعر وکلام وسیع ناجایز است ۰

(۲) جواب دوم این است که ما قبول نداریم که ضمیر ربهٌ به طرف عدی بر می گردد بلکه این ضمیر راجع است بجانب مصدری که فعل جزا بر آن دلالت می کند یعنی جزا رب الجزاء۰

واذا انتفی الاعراب الدال علی فاعلیه الفاعل ومفعولیته المفعول بالوضع لفظا فیهما۰۰۰ الخ

در سه (۳)صورت تقدیم فاعل بر مفعول به واجب است به شرح ذیل :

(۱)زمانی که اعراب لفظی وقرنیه منتفی باشند۰

اعتراض:می شود که نیازی به ذکر کردن اعراب در اینجا نیست چون قرینه اعراب را نیز شامل می گیرد ؟

(ج)نه اینکه اعراب با قرینه فرق می کند اعراب عبارت است از چیزی که جهت دلالت کردن بر فاعلیت فاعل ومفعولیت مفعول وضع شده است وقرینه عبارت است از آنچه که بر فاعلیت فاعل ومفعولیت مفعول دلالت می کند اما نه بالوضع ۰

باز قرینه دو صورت دارد ۰ قرینه لفظیه مانند:**ضربت موسی حبلی** در این جمله تانیث ضمیر ضربت قرینه است به اینکه فاعل ضربت حبلی است موسی نیست وقرینه معنویه مثل :**اکل الکمثری یحیی** دراینجا یحیی برای فاعل بودن از روی عقل متعین است چون گلابی لیاقت خوردن کسی را ندارد

(۲) فاعل ضمیر و متصل به فعل باشد برابر است که ضمیر بارز باشد مثل:**ضربت زیدا** وبا مستتر باشد مانند:**زید ضرب غلامه** البته این صورت مشروطه است به اینکه مفعول موخر باشد از فعل تا اعتراض وارد نشود که در **زیدا ضربت** فاعل ضمیر متصل است اما با وجود آن فاعل موخر است از مفعول ۰(۳)مفعول بعد از الا واقع شود و(الا) هم میان فاعل ومفعول قرار گرفته باشد مثل :**ما ضرب زید الا عمروآ** ویا مفعول بعد از معانی(الا)واقع شود:**مثل وانما ضرب زید عمروا**۰

واذا تصل به ای بالفاعل ضمیر مفعول ۰۰۰ او وقع ای الفاعل بعد الا ۰۰۰ او اتصل مفعول ۰۰۰ الخ

در سه (۳)صورت تقدیم مفعول برفاعل واجب است :

۱- درصورتی که ضمیرمفعول به فاعل متصل شودمانند:**ضرب زیدا غلامه**

۲- فاعل بعد از الا واقع شود مثل :**ما ضرب عمرا الا زید** ویا فاعل بعد از معنی الا واقع شود مثل :**انما ضرب عمرا زید** ۰

۳- مفعول ضمیر متصل به فعل باشد وفاعل غیر ضمیر متصل باشد مانند :**ضربک زید**۰